

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۸۷-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱ آذر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۰۷۹)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۸۷

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۸۷		
شبیم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا از تهران	فاطمه زندی از قزوین
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سنندج
فرشاد کوهی از خوزستان	زهرا عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
ناهید سالاری از اهواز	مینا دیباجی از اصفهان	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت
الهام فرزامنیا از اصفهان	بهرام زارعیپور از کرج	عارف صیفوری از اصفهان
مریم زندی از قزوین		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم طاهره از آمل	۴
۲	آقای مهدوی از کرمان	۹
۳	خانم شهربانو از رشت	۱۲
۴	خانم معصومه از رودهن	۱۴
۵	خانم سعیده از پرند	۲۰
۶	خانم زهرا از قم	۲۳
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۳
۷	آقای شایان از کرج	۲۴
۸	خانم زهرا از تهران	۲۶
۹	خانم مریم از فولادشهر	۳۰
۱۰	آقای علیرضا از زنجان	۳۲
۱۱	آقای حسین از کرج	۳۳
۱۲	خانم فاطمه از کرج	۳۴
۱۳	خانم شهربانو و کودک عشق خانم مهرسا	۴۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۹
۱۴	آقای حجت از فولادشهر	۵۰
۱۵	کودک عشق خانم ضحی و مادرشان از اصفهان	۵۱
۱۶	سخنان آقای شهبازی	۵۳
۱۷	آقای محمد از بابل	۵۴
۱۸	سخنان آقای شهبازی	۷۸
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۷۸



۱- خانم طاهره از آمل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: امروز برنامه آنقدر جالب بود که یعنی حجت را تمام کردید. هر آنچه که باید ما در مرحله عمل آن را انجام بدهیم دیگر بدون کم و کاست، فقط یعنی برمی‌گردد به خودمان دیگر. اگر نتوانیم ثمری از آن بگیریم، نه این‌که تمام این گفته‌ها خدای نکرده کم و کاستی داشته باشد، این کم و کاستی برمی‌گردد به ما.

انشاءالله که بتوانیم در مرحله عمل به بهترین شکل ممکن، همان پشتکاری که شما خرج دادید و طی سالیان سال ۹۸۷ برنامه را با پشتکار و تعهد فراوان انجام دادید، این شامل حال ما هم بشود. با کسب اجازه از شما شروع می‌کنم. طاهره هستم از آمل، یادم رفت خودم را معرفی کنم.

آقای شهبازی: بله‌بله، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم طاهره:

از عنایتهای آن شاه حیات‌انگیز ما جان نوده مرجهاد و طاعت و انفاق ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

وقتی از زینت دادن و آراسته کردن و مهم جلوه دادن من‌ذهنی دست برداریم، می‌توانیم از عنایتهای خداوندی بهره‌مند شویم. وقتی جان جسمی را ارزش ندانیم، جان اصلی ما به کم‌کمان می‌آید که جهاد درستی با توهّمات ذهنمان بکنیم. آن وقت است که اطاعت ما راستین می‌شود و با این دو کار هست که می‌توانیم قدرت و بخشش را در خودمان بپرورانیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: تمام سعیم را درواقع دارم می‌کنم و تمرکز را روی خودم، روی قضاوت‌هایم به‌عنوان یک مشاهده‌گر که لایه‌لایه‌های خودم را ببینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: از یک کار جزئی روزمرگی تا هر آنچه در طی شبانه‌روز با آن مواجه می‌شوم.

یک چیزی که نظرم را جلب کرده بود این را روی کاغذ آورده بودم. من‌باب مثال گوش کردن موزیکی بود که خودم را دیدم چطور حواسم را می‌برم روی چرخش دست‌ها که چقدر با مهارت تارهای ساز را نوازشگونه به



حرکت در می‌آورند. به ظاهر با روپوش منطقی، این‌که چقدر مهارت در آن دخالت دارد و قاعدتاً با عقل حسابگر دودوتا چهارتا، طبیعی جلوه می‌کند ولی در یک لحظه دیدم حواسم را بردم به فرم لباس و قیافه و ظاهری و این‌که این دوتا نوازنده چه ژست‌هایی می‌گیرند.

آقای شهبازی: بله.

خانم طاهره: تا این حالت به من دست داد این مصرع برایم تداعی شد.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند خویش را سر ساخت و تنها پیش راند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

سرنگون شدنم را دیدم به‌جای لذت بردن از موسیقی، در دام قضاوت افتادم و درست همین لحظه مکث کردم و گفتم واقعاً ضرورتی می‌بینی که این‌چنین با دور ماندن از سر هشیاری و واژگون بشوی؟ خیلی جالب بود! تا آن موقع فقط یک صدایی می‌شنیدم ولی وقتی خودم را با توجه و آگاهی دیدم، حس کردم نت‌ها در وجودم نشست. انگار تازه داشتم گوش می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره:

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها این گشایش نیست جز از کبریا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: با استفاده از این جریان متوجه شدم علت غفلتم را دیدم. هر موقع توجه خودم را به چیزهای ظاهری بدهم آن انرژی چگونه هدر می‌رود. به مثل آبی که در جویی جریان دارد ولی با کندن مسیر آن، آب‌باریکه‌ای که تعبیه کردیم در یک چاله‌ای جمع شده بدون این‌که به جایی بتواند راه پیدا کند.

این‌جا جریان آب برقرار است ولی از مسیر اصلی دور مانده.

آقای شهبازی: بله.

خانم طاهره:



حلقه کوران به چه کار اندرید؟ دیده بان را در میانه آورید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: با استفاده از اشعار مولانا سعی می‌کنم در مهمانی‌ها و جمع دوستان نگاهم را ریشه‌ای‌تر و عمقی‌تر کنم. زمانی که غفلت کردم از نو خودم را ببینم، می‌گویم ناامید نشو.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: پشتکار داشته باش تا بتوانی به گلزار حضور برسی.

چون نالد این مسکین که تا رَحْم آید آن دلدار را خون بارد این چشمان که تا بینم من آن گلزار را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴)

چون مدام به خودم یادآوری می‌کنم از شکایت و گله دست بردارم چراکه این یعنی از خدا فاصله گرفتن، دوباره از جنس جسم شدن و ضد «قضا و کُن فیکون» عمل کردن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: درواقع غیرمستقیم به خدا می‌گویم: «مرا بدبخت کن، مرکز مرا انباشته کن، مرا منقبض کن، درد بیشتری به من بده.»

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: اگر دقت کنیم هیچ‌وقت به‌ظاهر به‌لفظ این‌ها را نمی‌گوییم. حتی برعکسش می‌گوییم خدایا من می‌خواهم خوشبخت باشم، شاد باشم اما با قضاوت و مقاومت به خداوند می‌گوییم آآن نه، قضاوت تو را قبول ندارم. با این کارمان خودمان را به دردسر می‌اندازیم. باید اقرار کنم خودمان هستیم که باعث گرفتاری‌مان می‌شویم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم طاهره: چراکه هرچه بخواهیم همان خدا می‌خواهد و دچار عذاب و حوادث ناگوارمان می‌کند. با مشاهده کردن همه چیزهایی که اشاره کردم، متوجه شدم با تسلیم شدن و فضاگشایی در مسیر وحدت با خدا قرار می‌گیریم. چون فضای الهی با خودش نردبان همراه دارد.

هر بار با خودم می‌گویم اگر حواست جمع نباشد، دچار مقاومت و قضاوت بشوی، آن وقت نردمان از زیر تو خارج می‌شود و پنهان می‌گردد. به خودم وعده می‌دهم همراه بودن با خدا باعث می‌شود هرگز ما که امتدادش هستیم رهایمان نکند و هر لحظه حاضر است.

این بیت شعر در واقع برند (Brand) من است، با کسب اجازه از شما:

کِشْتِ اوَّلِ کَامِل و بَکْزِیدِه اسْت

تَخْمِ ثَانِی فَاَسِد و پُوسِیدِه اسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

متوجه شدم با چیزهایی که در طول زندگی به خودمان اضافه کردیم و هم‌هویت شدیم رهایشان کنیم. چراکه جلوتر هر آنچه که نیاز هست در نهادمان گذاشته، فقط کافی است بیراهه نرویم، مثل جوی آبی که اشاره کرده بودم. راهمان را ادامه بدهیم تا در بستر مناسب‌تری چون رود قرار بگیریم و در نهایت بتوانیم به دریای وجودی خودمان راه پیدا کنیم. الهی آمین.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!

خانم طاهره: خدا را شاکرم که چه معلم‌هایی سر راه ما قرار داده، انگار که همه‌چیز دارد جابه‌جا می‌شود. همان‌طور که میزان و مقدار جابه‌جایی هشیاری را با من‌ذهنی‌مان شاهد و گواه هستیم، از طریق معلمان درس‌آموزی که به‌لحاظ سنی، خیلی خیلی کمتر از ما هستند. درس دادن‌ها هم جابه‌جا شده. چقدر زیبا و عارفانه و عاشقانه و پاک و بی‌آلایش خواهران دوقلوجان ما، ماندانا جان و مهرگان جان، هدیه عزیز، حورا جان ما و دیگر عزیزانی که در سن پایین هستند، بلد هستند درس‌هایشان را و خیلی خوب دارند یادمان می‌دهند. واقعاً تا به حال کجا این چنین نقش‌ها را ما دیده بودیم؟ حرف‌هایشان تا مغز استخوان آدم نفوذ می‌کند، از بس که پاک و بکر است. واقعاً سعادت بزرگی است در پای صحبت‌های این عزیزان نشستن به همراه آگاهی دادن آن‌ها.

آقای شهبازی: ممنونم.



خانم طاهره: یک شرم و حیایی در ماها زنده می‌کند و زنگ بیدار شدن را بلندتر به صدا درمی‌آورد و نجواگونه باخبرمان می‌کند. الهی ممنونم که در این بُرهه زمانی دارم زندگی می‌کنم و شاهد و گواه این پدیده‌های شگرف هستم.

آقای شهبازی یک مقداری از حد معین بیشتر صحبت کردم، عذرخواهی می‌کنم. خیلی وقت بود هی تماس می‌گرفتم. ممنون و متشکرم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. یک مقدار که نه، دو برابر صحبت کردید. ده دقیقه صحبت کردید. **[خنده]**
آقای شهبازی:، خیلی شیرین بود.

خانم طاهره: ای جانم! ای جانم! این به هوای آن‌که آن دفعه من نفر آخر بودم قطع شد و همچنان حرف خودم را زدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاهره]



۲- آقای مهدوی از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدوی]

آقای مهدوی: خدمت شما که عرض شود که در رابطه با قانون جذب یک اتفاقی برایم پیش افتاد، می‌خواستم آن را خدمت شما بگویم. ولی یکی دو دقیقه وقت فکر کنم اضافه می‌آورم. می‌خواستم یک مطلبی در مورد اهمیت به اصطلاح مولانا و مقام مولانا و گران‌قدری مثنوی را خدمتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید. ولی شما تلفنتان با میکروفون صحبت می‌کنید؟

آقای مهدوی: نه، من با موبایل دارم صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: می‌دانم، ولی روی اسپیکر (speaker) و این‌ها که نیست؟

آقای مهدوی: نخیر، نه.

خدمت شما عرض شود در زمان صفویه یک عارفی در ایران زندگی می‌کرده، ایشان اصالتاً هم ایرانی نبوده، از جبل‌آمل لبنان آمده به ایران به نام شیخ بهایی. همین‌جا هم فوت کرده و در مشهد دفنش کردند. این یک رباعی دارد من تعداد کلماتش را هم شمرده‌ام، به بیست‌تا نمی‌رسد. در مورد مثنوی معنوی و مولانا این جمله را می‌گوید، می‌گوید:

مثنوی معنوی مولوی هست قرآنی به لفظ پهلوی

من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب هست پیغمبر، ولی دارد کتاب

ببینید ابتدا می‌گوید ایشان پیغمبر نیست، من نمی‌گویم پیغمبر است، ولی [صدا ناواضح] چندتا کتاب دارد. در فرهنگ ما برای پیغمبران فقط کتاب وجود دارد، نه برای دیگران.

بعد خدمت شما که عرض شود مسئله فرهنگ هر مذهب، هر ملتی، هر قومی یک روش‌های خاصی برای بیداری آن مردم دارد. در مشرق‌زمین در فرهنگ بودایی و هندوها معمولاً از طریق مراقبه هست که این افراد به بیداری می‌رسند، از طریق مدیتیشن (meditation). ولی در فرهنگ‌های دیگر مثلاً در عربی که دوستانی که زبانشان زبان قرآن است، با گوش دادن به قرآن یا تلاوت قرآن به بیداری می‌رسند.



ما هم همین‌طور، ما هم در فرهنگ فارسی‌زبانان به‌قول شیخ بهایی قرآن فارسی داریم. «مثنوی» قرآن فارسی ماست. ما هم با گوش دادن به ابیات مثنوی و خواندن آن‌ها می‌توانیم به بیداری برسیم.

خیلی متشکرم این یک نکته، یک نکته هم در مورد این مسئله‌ای که شما فرمودید که شما چرا هول می‌شوید وقتی می‌آیید این‌جا صحبت می‌کنید و این‌ها، من در برنامه ۳۸۴ بود فکر کنم، من هم یک فرد عادی مثل بقیه هستم و بقیه هم دوستانتان هستند، به‌نظر بنده علتی که ما هول می‌شویم این است که ما گوشی تلفن را که برداشتیم صحبت کردیم، اولین جمله‌ای را که می‌گوییم حضرت‌عالی تشخیص می‌دهید که آیا این من‌ذهنی من دارد صحبت می‌کند یا این‌که نه «او زبان من شده در گفت‌وگو»، ما به‌خاطر این قضیه است که بیشتر هول می‌کنیم و تپق می‌زنیم، نمی‌توانیم مطالبمان را بگوییم.

بعد حالا راجع به قضیه‌ای که برای خودم اتفاق افتاد. من شغلم هست در وزارت دادگستری. من چهار پنج سال جلوتر، یک پرونده‌ای در یک روز دوتا شهر کرمان برای من ابلاغ آمد که شما دادگاه دارید، یکی در راور کرمان و یکی در شهربابک کرمان. من خودم چون اصالتاً شهربابکی هستم، دوست داشتم که آن دادگاهی را که در شهربابک هست را بروم، آن یکی را نروم. در این‌طور مواقع هم ما معمولاً لایحه می‌فرستیم و دادگاهی که نمی‌توانیم برویم با لایحه برگزار می‌کنیم.

من حرکت کردم، نزدیک‌های شهرستان شهربابک که رسیدم تقریباً ۲۵ کیلومتر مانده بود که برسم به شهربابک. آن‌جا همان بنده خدایی که در شهرستان راور بود زنگ زد به من که چکار کردی؟ آیا شما دادگاهتان را می‌آیید، نمی‌آیید؟ زنگ که زد من جوابش را دادم که آقا من اتومبیل خراب شده و نمی‌توانم دادگاه شما را بیایم. در صورتی‌که اتومبیل من خراب نشده بود و داشتم می‌رفتم به طرف شهربابک.

دیگر جاده را داشتند آسفالت می‌کردند، همان‌جایی که دوتا آسفالت به‌هم وصل می‌شود، یک سنگ‌ریزه‌هایی ریخته بود. من هم بارها از این سنگ‌ریزه‌ها رد شده بودم هیچ اتفاقی هم برای ماشین نیفتاده بود.

وقتی که من به‌اصطلاح این چیز را گفتم که ماشین من خراب شده، به‌محض این‌که از داخل سنگ‌ریزه‌ها رد شدم دیدم ماشین متوقف شد، خاموش شد. ما آن لحظه که نمی‌دانستیم چه شده، بارها از این‌جا رد شده بودیم هیچ مشکلی هم پیش نیامده بود.

به‌محض این‌که خاموش شد من دیگر چاره‌ای نداشتم زنگ زدم به یک مکانیک گفتم آقا ماشین من این‌طوری شده. گفت چیزی زیر ماشینتان خورده که بدون دلیل خاموش شده. گفتم نه، من از یک مشت سنگ‌ریزه فقط رد شدم. گفت این سنگ‌ریزه‌ها چون وقتی زیاد شدند، لاستیک از رویشان رد شده حالت یک سنگ بزرگی را



پیدا کردند و خورده به باک ماشین شما، باک ماشین شما هم که از جنس پلاستیکی بوده جمع شده، یک‌هو به پمپ بنزینی که داخل باک بوده فشار آورده پمپ بنزین شکسته. دقیقاً هم همین‌طور بود. ما بعداً که بردیم مکانیک همین مشکل ایجاد شده بود.

این را می‌خواهم خدمتتان عرض کنم، جالب این است که دادگاه راوَر آن بنده خدا را که نرفتم با این اتفاقی که پیش آمد فقط دادگاه شهربابک هم که قرار بود برویم، نرسیدیم. بنابراین خرابی اتومبیل از من ساطع شد و دقیقاً همین به محض گفتن این کلمه، آمد سراغم. فرمایش مولانا:

این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدَا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)

والسلام.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم خیلی زیبا. لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدوی]



۳- خانم شهربانو از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهربانو]

خانم شهربانو: هفته قبل اصفهان بودم، منزل خانم سادات دوست عزیزم. با هم زنگ زدیم اولین بارمان بود، زیاد صحبت نکردیم. برای این دوباره زنگ زدم.

آقای شهبازی: خب الان طلبکار هستید صحبت نکردید [خنده آقای شهبازی]، بفرمایید.

خانم شهربانو: آقای شهبازی عزیز قبل از این‌که با برنامه آشنا بشوم خیلی رنجش، کینه از نزدیکانم داشتم و زود می‌رنجیدم و واکنش داشتم. حالا با برنامه انسان‌ساز مولانای جان و زحمات‌های بی‌دریغ شمای عزیز خیلی حالم خوب شده و آرام هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهربانو: و توقع از نزدیکانم داشتم و از برنامه گنج حضور فهمیدم که

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، کَلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنت الماوی و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت الماوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن



مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

مزاحم اوقات شریفتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم، لطف دارید، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهربانو]



۴- خانم معصومه از رودهن

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: آقای شهبازی ابیاتی را خودم سروده‌ام اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم معصومه:

«نمی‌دانم»

می‌ندانم ، می‌ندانم آتش است
آتشی بر رحم و غیر و این منست

چون بسوزد هرچه وهم است و خیال
در تکش بینی که مانده عشق ناب

تو ندانم را بدان و این بس است
هرچه غیر این ندانم دشمن است

من نمی‌دانم تو را سازد رها
از چنین بندی که بر بسته‌ست به پا

چون ندانم پرتوی نور خداست
می‌ندانم می‌ندانم در تو جان مصطفی‌ست

من نمی‌دانم چراغی روشن است
این چراغ در جان تو چون گوهرست



گر بدانی که نمی‌دانی نکوست
هر قدم با من نمی‌دانم طلوع‌ست

چون طلوع کردی تو بر جانان خویش
باز هم گو من نمی‌دانم زخویش

«راز خاموشی»

گفت مولانا به گوشم رازها
راز خاموشی و راز دام‌ها

گفت بر من که تو جانِ جانِ بدی
از چه رو این‌گونه در دام آمدی

دام نفس و دام شیطان لعین
کرد این‌گونه تو را افسون به کین

تو خموشی کن که با هر گفت تو
پرده‌ای آید به پیش چشم تو

دم‌به‌دم می‌آید از تو پرده‌ها
می‌نمی‌بینی که درد آمد ترا؟

تو زبان بربند و یک سر گوش باش
دم‌به‌دم آماده و مدهوش باش

تا درم من پرده‌ها از چشم تو
تا شود روشن به من دو چشم تو



گر کنی تو این زبان را اَنْصِتُوا
من چو خورشیدی کنم از تو طلوع

«یوسفی»

یوسفی بودی تو در اول قدم
دومی نبود در این اول قدم

چون که حق دادت ترازو آینه
که تو من باشی، به یکسان در همه

دم بهم من با تو باشم یک نفس
تا نگردی تو به دنیا در قفس

چون شدی تو غرق بازی در جهان
گم گشتی در پی رنگین‌کمان

هر قدم که سوی نفس برداشتی
غرق می‌گشتی و سود انگاشتی

تا که ذره‌ذره پندار کمالی ساختی
یوسفی را در پس پرده نهان می‌ساختی

دادمت من هدیه با [صدا ناواضح] غم
تا که برگردی تو به اول قدم

دادمت رنج و غمت تا برکنی
دل ز دنبال و سوی اصلت روی



رنج و غم در عاشقان شهد آمدست
چون دوی تلخ بر درد آمده‌ست

هر که پندار کمالش را بدید
سوی اصل آمد فضا آمد پدید

پرده‌ها را می‌درید با صبر و شکر
تا دمش می‌داد حق راه درست

«آگاهی»

من بدانستم که من آگاهی‌ام
هرچه در ذهنم بیاید آن نی‌ام

هرچه در دنیا ببینم آن نی‌ام
بلکه من آگاهی‌ام آگاهی‌ام

چون که دنیا فانی و رویا بود
در دلم هرچه ازو هست لا بُود

گفت مولانا که باطن جدی است
هرچه در ظاهر بیاید بازی است

پس نگردم غرق بازی در جهان
بلکه آگه باشم و ناظر به آن

گفت شهبازی که بگشایید فضا
راضی بر امر قضا باشید قضا



هرچه آوردت قضا این لحظه پیش
تو در آغوشش بگیر با میلِ خویش

بوسه زن بر هرچه آورد امر کن
چون که باشد کار او کن فیکون

او بسوزد هرچه غیر است و خیال
تا بماند آنچه ناید در خیال

چون که آگه گشتم از آگاهی‌ام
پس بدانستم که اینک من کی‌ام

تو فقط آگاه باش از نفس خویش
تا نیاید دم به دم شیطان به پیش

چون که آگه گشتی و هشیار تو
می‌درد حق پرده پندار تو

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم! خیلی زیبا! خیلی عالی!

خب شما این‌ها را از طریق تلگرام یا واتساپ می‌توانید بفرستید؟

خانم معصومه: نفرستادم تا حالا پیامی، بلد نیستم، سعی می‌کنم بفرستم.

آقای شهبازی: خب یک جوری دست ما برسانید که بگذاریم در این کانال، همه ببینند، خیلی زیبا بود.

خانم معصومه: چشم آقای شهبازی، چشم.

آقای شهبازی: اسمتان را یک بار دیگر بگویید؟

خانم معصومه: معصومه هستم از رودهن.



آقای شهبازی: معصومه از رودهن. خیلی خب اگر فرستادید بنویسید معصومه از رودهن، بفهمیم که شما فرستادید. خیلی جالب بود آفرین، خیلی عالی.

خانم معصومه: سلامت باشید. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: حتماً بفرستید. اگر که نه با ایمیل. ایمیل که دارید؟

خانم معصومه: بلد نیستم آقای شهبازی. من تا حالا با [ناواضح] کار نکردم. حالا سعی می‌کنم بچه‌ها ببینم می‌توانند برایم این کار را بکنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: به تلگرام شخصی خودتان بفرستم؟

آقای شهبازی: بله دیگر. همین‌که الان می‌نویسیم تلگرام شخصی، الان می‌آید.

خانم معصومه: بله بله.

آقای شهبازی: همین موبایل من همین تلگرام شخصی من هم هست، زیر موبایل من است.

خانم معصومه: بله چشم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: دست شما درد نکند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]

۵- خانم سعیده از پرند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

آقای شهبازی: خانم سعیده کی زنگ زده بودید بار اول؟

خانم سعیده: من فکر می‌کنم تقریباً شش هفته پیش بود زنگ زدم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم سعیده: بعد هم‌اش گریه کردم نتوانستم حرف بزنم، گفتم این دفعه اگر بشود گریه نکنم. حالا نمی‌توانم خیلی حرف بزنم، یعنی پیامی هم نمی‌توانم بنویسم.

آقای شهبازی: آفرین، پس الآن قرار ما با شما این است که گریه نکنید، درست است؟

خانم سعیده: آری، گفتم من هیچ‌وقت گریه نمی‌کنم، ولی زنگ زدم مامانم، در اتاق بودم می‌خندیدم گفت هم‌اش گریه کردی، گفتم نمی‌دانم چرا این‌طوری شد.

آقای شهبازی: بله باید بخندی دیگر، الآن شش هفته است دارید مولانا گوش می‌کنید که بخندید. حالا بفرمایید ببینیم.

خانم سعیده: نه، حدود سه سال هست دارم گوش می‌دهم، برنامه را دنبال می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: ولی هنوز نمی‌توانم پیام بنویسم، یعنی می‌نویسم خوب در نمی‌آید، بعد نمی‌توانم صحبت کنم.

آقای شهبازی: فعلاً که تا این‌جا خیلی خوب صحبت کردید خانم.

خانم سعیده: مرسی. آقای شهبازی من همه این داستان‌ها را، داستان‌های مثنوی را آن‌هایی که تا حالا گوش کردم، هم‌اش را زندگی کردم. خواستم این را بگویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سعیده: یعنی داستان کنیزک و آن غلامی که می‌خواست دختر پادشاه با او ازدواج کند، داستان خرس را که هر روز دارم با خودم، داستان طوطی، هم‌اش می‌خواهم یاد بگیرم که مثل طوطی باشم. [همراه با گریه خانم

سعیده]



داستان مجنون و شتر را که خودش را به زمین زد که دیگر نمی‌خواهد با شتر برود، همه را من گذراندم. پیرزن که نود سالش بود، آن را هم گذراندم، هنوز هم می‌گذرانم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم سعیده: داستان ابراهیم را، داستان یوسف را، داستان همه را من دارم زندگی می‌کنم. صدای من می‌آید؟

آقای شهبازی: صدای شما می‌آید. قرارمان بر این بود که گریه نکنید.

خانم سعیده: بله، اشک شوق است شما می‌گویید، من خودم نمی‌دانم چرا گریه‌ام می‌گیرد.

آقای شهبازی: بله همین اشک شوق است.

خانم سعیده: اشک شوق است که تغییر کردم، حالم خوب شده.

آقای شهبازی: آفرین، حالتان قدیم‌ها خوب نبود؟

خانم سعیده: نه اصلاً، خیلی درد ایجاد می‌کردم، خیلی اذیت می‌کردم، پدرم را خیلی اذیت کردم، مادرم و خواهرم را خیلی اذیت کردم، از همه توقع داشتم. خیلی طاووسم خیلی بالا بود، یعنی همه‌اش می‌خواستم همه دوستم داشته باشند، توجه کنند به من. ولی الآن خیلی، اصلاً هیچ دیگر، هیچ‌کدام از آن چهارتا مرغ من خواهانش نیستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: هیچ‌کدام را نمی‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین! چند سال دارید شما؟

خانم سعیده: [صدا قطع شد] خیلی ممنونم از شما و از همه دوستان گنج حضور [صدا قطع شد]

آقای شهبازی: گفتید چند سال دارید؟

خانم سعیده: سی و هفت سالم است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سی و هفت سال، آفرین، آفرین! خیلی زیبا.

خانم سعیده: ممنون. من وقتم نمی‌دانم چقدر آن گذشته.

آقای شهبازی: حالا شما بخندید یک خرده، وقت زیاد مهم نیست.

خانم سعیده: واقعیت نمی‌دانم همیشه، خیلی حالم بهتر شده، یعنی خیلی که اصلاً یک آدم دیگری شده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم سعیده: هم‌ااش می‌خندم، خوشحال هستم، ولی یاد مثلاً کارهایی که کردم می‌افتم نه این‌که ملامت کنم، می‌گویم الآن وقت خندیدن نیست باید بیشتر عمیق بشوم که تکرار نشود.

آقای شهبازی: نه همیشه وقت خندیدن است، همیشه وقت خندیدن است.

خانم سعیده: بله درست است.

آقای شهبازی: شما همیشه بخندید، زندگی از طریق خندیدن و شادی پیغامش را می‌رساند و شما را درست می‌کند. امروز هم در برنامه داشتیم.

خانم سعیده: آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم سعیده: ببخشید ببخشید صحبت می‌کردید.

آقای شهبازی: نه نه نه، شما بفرمایید.

خانم سعیده: یک مشکلی که در خودم و دیگران شناسایی کردم این تعارفی بودن مردم است که در ایران خیلی فرهنگش مرسوم است و چقدر آسیب می‌زند به ما، تعارف کردن خیلی بد است و خیلی آسیب می‌زند. سر همین تعارف کردن خیلی‌ها اصلاً زندگی‌شان نابود می‌شود.

تعارف کردن خیلی برای من بزرگ شده، آسیب‌زننده بود در زندگی‌ام و خیلی از اطرافیانم دیدم که سر یک تعارف کوچک، یعنی این‌که یک نه گفتن، نتوانستن یک نه گفتن چقدر آسیب دیدند. می‌خواستم این را بگویم که دوستان بدانند این چیزی است که خیلی مهم است اگر این ویژگی هستش، روی این خیلی کار کنند. در فرهنگ ما خیلی مرسوم است و خیلی آسیب می‌زند.

آقای شهبازی: بله.

خانم سعیده: یعنی شاید باورتان نشود یک خانواده می‌تواند نابود بشود سر یک تعارف، خیلی بد است.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم سعیده: این‌که رُک نباشیم، نتوانیم نه بگوییم خیلی‌خیلی آسیب می‌زند. این را می‌خواستم به دوستان بگویم که من به این تجربه و نتیجه رسیدم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

۶- خانم زهرا از قم

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: الان یازده سال است که دارم برنامه را گوش می‌کنم، بعد خیلی برایم خوب بوده، زندگی‌ام تغییر پیدا کرده، خیلی تغییر کردم ولی الان یادم نیست. یادم نمی‌ماند، الان که زنگ می‌زنم فراموش می‌کنم، آری.

آقای شهبازی: خیلی خب! خیلی خب!

خانم زهرا: بعد،

**نام من در نامه پاکان نوشت
دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰)**

یعنی واقعاً همین‌طوری شده.

آقای شهبازی: خیلی خب! خیلی زیبا! الان چیز دیگری؟

خانم زهرا: دیگر همین!

آقای شهبازی: همین؟ خیلی خب! خیلی خب! [خنده آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: دیگر چیزی یادم نمی‌آید، خیلی تغییر کرده‌ام. این قدر مثلاً رنجش داشتم، رنجش‌هایم را بخشیدم، کلاً تغییر کردم. اصلاً افکارم این نبوده که الان هست. این قدر رها شدم، راحت شدم، اصلاً دیگر آن آدمی که مثلاً من یازده سال پیش بودم نیستم، خیلی تغییر کردم، خیلی.

آقای شهبازی: آفرین بر شما! عالی!

خانم زهرا: تشکر می‌کنم از این برنامه‌تان، سپاس‌گزاری می‌کنم، چیزی یادم نمی‌آید دیگر بگویم.

آقای شهبازی: عیب ندارد، همین‌که زنگ زدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

۷- آقای شایان از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شایان و آقای شهبازی]

آقای شایان: بنده شایان هستم از کرج با شما تماس می‌گیرم، افتخار دارم که نزدیک به دو دهه است که در دانشگاه گنج حضور ثبت نام کرده‌ام.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای شایان: آخرین بار حدود دو سال پیش بود که از ارواین (Irvine) اورنج کانتی (Orange County) با جنابعالی صحبت کردم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای شایان: در ابتدا باید همانند بسیاری از عزیزان باید اذعان کنم که موفقیتی را که این برنامه چه از لحاظ کیفی و چه از لحاظ کمی به آن دست یافته، غیر قابل باور و شگفت‌انگیز است. از لحاظ کمی گسترش سطح برنامه‌ها و مجموعه وسیعی را که با تلاش‌های بی‌وقفه و خالصانه شما، همچنین همکاری جمعی از یاران همیشه در صحنه انجام شده که درحقیقت باعث شده هر شخصی در هر نقطه‌ای قادر باشد به راحتی بتواند به صورت‌های مختلف از این گنجینه گرانبها بهره‌مند بشود. و خوشبختانه هر روز به تعداد این عاشقان اضافه می‌گردد.

از لحاظ کیفی نیز پیشرفت شگرف و غیر قابل باور رخ داده، به طوری که آن را در ارتقاء سطح گفتار و بیان مشتاقانی که پیام می‌دهند می‌توان دریافت، که تا چه اندازه آموزنده و مفید هستند.

آقای شهبازی: بله.

آقای شایان: و یا کافیست به پیغام‌های بی‌نظیر کودکان عشق توجه کرد و بسیاری چیزهای دیگر که همگی حیرت‌انگیز هستند. در خاتمه جا دارد که هزاران هزار تبریک به جنابعالی گفت که تلاش‌های بی‌وقفه و روزمره شما جناب شهبازی، ثمرات و نتایج خود را به نحوی ملموس و مشهود نمایان کرده. که با کمال خوشحالی باید عرض کنم که این موفقیت را می‌توان در برق شادی چشمانتان مشاهده کرد و چه زیباست تماشای این شادی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای شایان: بدون شک چراغی را که روشن نموده‌اید هرگز و هرگز خاموش نخواهد شد، باشد که شکوفایی دانه‌هایی را که شما کاشته‌اید راه‌گشایی برای اتمام بدبختی‌ها در سطح این کره خاکی باشد.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای شایان: شایسته می‌بینم به‌عنوان حُسن ختام، برای بیان شادی خود و دیگران از این دیدگاه چند بیتی از غزل ۲۳۷۹ مولانای جان خدمتتان تقدیم کنم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.
آقای شایان:

بده آن باده جانی، که چنانیم همه
که می از جام و سر از پای ندانیم همه
همه سرسبزتر از سوسن و از شاخ گلیم
روح مطلق شده و تابش جانیم همه
همه در بند هوایند و هوا بنده ماست
که برون رفته ازین دور زمانیم همه
همچو سُرنا بخروشیم به شکر لب یار
همه دُگان بفروشیم، که کانیم همه
تاب مشرق تن ما را مثل سایه بخورد
که به صورت مثل کون و مکانیم همه
زعفران رخ ما، از حذر چشم بد است
ما حریف چمن و لاله ستانیم همه
مُصَحَف آریم و به ساقی همه سوگند خوریم
که جز از دست و کفّت، می نستانیم همه
هر که جان دارد، از گلشن جان بوی برد
هر که آن دارد، دریافت که آنیم همه
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۹)

بیش از این مزاحم وقتتان نمی‌شوم، مزاحم وقت دیگران نمی‌شوم جناب شهبازی و از شما خداحافظی می‌کنم.
انشاءالله من به زودی خدمتان خواهم رسید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. لطف فرمودید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای شایان]

۸- خانم زهرا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: جناب شهبازی من دفعه اول است زنگ می‌زنم. خوب هستید؟ همیشه البته شما خوب هستید، ان شاء الله که خوب باشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم. بله خوبم.

خانم زهرا: استاد شهبازی بنده اولین بار است زنگ می‌زنم، از آبان ۹۹ من این برنامه را نگاه می‌کردم. حقیقتش من هم مثل دوستان تغییرات زیادی داشتم. حالا امیدوارم که این تغییرات بیشتر باشد دیگر.

متأسفانه خب یک وقت‌هایی بالاخره در من ذهنی می‌روم متأسفانه می‌کشد من ذهنی، خیلی به قول فرمایش شما ترندهایی دارد که بکشاند آدم را در خودش دوباره نگه دارد. ولی خب دیگر بالاخره سعی می‌کنم که بیایم در فضای حضور. حالا دیگر تغییراتی داشتیم ما هم حالا. فکر می‌کنم برای یک، پنج شش درصد خب برای همیشه عوض شدیم دیگر حالا بالاخره با برنامه خوبی که شما دارید. برنامه‌تان خیلی عالی است.

آقای شهبازی: لطف دارید شما.

خانم زهرا: مطلبی هم آماده نکردم من حقیقتش.

آقای شهبازی: گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم زهرا: از تهران، زهرا هستم از تهران.

آقای شهبازی: از تهران آهان. زهرا خانم بعضی پیشرفت‌هایتان را بگویید، در روابطتان با خانواده‌تان، با دیگران، یا بعضی از خاصیت‌ها را که داشتید به‌عنوان من ذهنی الان دیگر ندارید.

خانم زهرا: من حقیقتش رنجش‌ها را که سعی دارم دیگر بگذارم کنار. من قبلاً خیلی فکرم مشغول بود خیلی. من هم مثل دوستان بالاخره زندگی سختی داشتم، رنجش زیاد داشتم، طلبکار بودم از خودم. فکر می‌کردم من ذهنی خیلی خوب و مظلومی هستم، همه دارند به من ستم می‌کنند. واقعاً در من ذهنی این‌جوری شاید هم بودم، نمی‌دانم. سعی می‌کردم ملاحظه‌کار باشم و همه مثلاً احساس می‌کردم طلبکارند از من، یا ظلم می‌کنند به من.

البته زندگی سختی داشتم، زندگی مشترک سختی داشتم. همه‌اش این رنجش‌ها، این‌ها کینه شده بود، تلنبار شده بود، غم و غصه‌ها، استرس‌ها، حتی باعث بیماری من شده بود. بیماری صعب‌العلاج گرفتم، مبتلا شدم، در سن چهل‌سالگی.

بعد دیگر خیلی مشکل داشتم. دیگر اصلاً به یک حدی رسیدم که هر گوشه زندگی‌ام را در من ذهنی نگاه می‌کردم می‌دیدم که مثلاً این خرابه شده اصلاً، آتش گرفته انگار اصلاً، وجودم اصلاً انگار ظلمت شده بود از بس که رنجش و، احساس می‌کردم هیچ‌چیز ندارم من، من که مریض شدم یک بخشی از بدنم یک مقدار، یک حالت یک معلولیت کوچکی هم پیدا کردم. بعد احساس می‌کردم مثلاً بچه‌هایم را هم نگاه می‌کردم می‌دیدم این‌ها هم که پُر از خشم هستند رنجش هستند.

خب زندگی‌ای که بالاخره در آن مسئله باشد بچه‌ها هم بچه‌های خوبی از لحاظ آرامش و این‌ها نیستند دیگر، آرامش نداشتند. با همدیگر درگیر بودند.

الحمدالله به لطف خداوند اول، بعد جناب مولوی، بعد زحمات شما، [صحبت با بغض] استاد شهبازی خیلی زحمت کشیدید شما. زحماتی که می‌کشید بالاخره ما هم حالا یک مقدار، ظاهراً یک مقدار زنده شدیم خدا کند که ادامه‌دار باشد. البته که دست خود من است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: البته که دست خود ما هست که، این خدا کند که حالا دعا‌های من ذهنی است، ولی خب آدم چون یاد گرفتیم همیشه این جور صحبت کنیم، وگرنه خب جایگزین دیگری نیست آدم همه‌اش می‌گوییم خدا کند. که خدا که این جور نیست، سیستم خداوند که این طور نیست.

حالا باید ادامه بدهیم دیگر، نمی‌دانم دیگر. خیلی خب تغییر زیاد بوده، من رنجش‌هایم را سعی کردم دیگر به آن فکر نکنم. اصلاً فکر نمی‌کنم، الحمدالله دیگر اصلاً فکری من ندارم که بکنم. همه‌اش سعی می‌کنم در لحظه حال باشم، فکر گذشته را اصلاً نمی‌کنم. وقت‌هایی خاطراتی از گذشته‌ام می‌آید در ذهنم بدون هیچ هیجانی است، اصلاً سعی می‌کنم آن‌ها هم نیاید در ذهنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم زهرا: زندگی واقعاً یک جور دیگر الآن برای من دیگر، یک دیدگاه دیگر دارم من، اصلاً آن وضعیت گذشته را ندارم.

من حقیقتش آن زمان که خیلی وضع خراب بود سعی کرده بودم بروم عرفان‌های اروپایی و کتاب‌های عرفانی اروپایی را من شروع کردم به خواندن. خیلی هم خوشم آمده بود، اصلاً می‌خواستم جذب آن‌ها شده بودم استاد شهبازی!

آقای شهبازی: خب!

خانم زهرا: بعد نمی‌دانم چه شد اصلاً الآن یادم نیست، فکر می‌کنم تایم هم الآن کم است، که کتاب حافظ را من باز کردم بعد این غزل حافظ که «یوسف گم‌گشته» این را من می‌خواندم در آن وضعیتی که، می‌گویم احساس می‌کردم دیگر هیچ چیزی ندارم اصلاً، یک سری چیزهای من اصلاً از بین رفته بود در زندگی، وقتی هم نیست من الآن برایتان بگویم. برای همیشه انگار یک خسارت‌های جبران‌ناپذیری به من وارد شده بود. این غزل را می‌خواندم، رفته بودم همچین از مذهب و این‌ها کشیده بودم کنار و می‌گفتم ببینم که بالاخره شعرای ما چه می‌گویند.

کتاب حافظ، این غزل «یوسف گم‌گشته» را می‌خواندم، بعد احساس می‌کردم اصلاً شاید یک دری به روی من هم باز بشود. این غزل را دوست داشتم، احساس می‌کردم حافظ این‌جا دارد یک دل‌داری می‌دهد. واقعاً من این را که می‌خواندم تقریباً شاید یک ماه بعدش من، این برنامه شما را می‌دیدم گاه‌گاهی برای مرتب کردن کانال‌ها از روی این کانال گنج حضور می‌گذشتم و اصلاً هیچ‌وقت رویش توقف نمی‌کردم! ولی دیگر آن دفعه بار آخر نگاه که کردم یک‌خرده گذاشتم بماند. باور می‌کنید جناب شهبازی همان پنج دقیقه‌ای که من گوش کردم اصلاً متوجه شدم انگار شما چه دارید می‌گویید! اولش اصلاً هیچ به‌صورتی نبود که من نمی‌فهمم، کاملاً فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: تمام این واژه‌های همانندگی، این‌ها را من کامل فهمیدم نمی‌دانم متوجه می‌شدم. بعد گفتم چقدر آسان است! چقدر هم خوب است، چه برنامه‌ای است! بروم معرفی کنم. به خواهرم گفتم، به کسانی که می‌دانستم از مثلاً دوستان، دو سه نفری، به برادرهایم مثلاً اس‌ام‌اس زدیم این‌ها را معرفی کردم برنامه را.

بعد گفتم چقدر خوب است من الآن حتماً عوض می‌شوم. بعد دیدم نه الآن سه سال است که من دارم نگاه می‌کنم، بیننده‌ام، ولی خب هنوز هم که هنوز است اندر خم یک کوچه هستیم و:

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

یک لحظه که غافل می‌شوم درواقع آن نورافکن را که برمی‌دارم حواسم که نیست می‌روم در من‌ذهنی شاید خرابکاری‌هایی هم می‌کنم، ولی خب برمی‌گردم. خدا را شکر بچه‌هایم هم از لحاظ این‌که با همدیگر خیلی درگیر



بودند بالاخره مسئله‌هایی بود دیگر، این‌ها هم یک مقدار آرامش نداشتند، این‌ها خدا را شکر خیلی بهتر شدند، خیلی بهتر شدند.

من بیرون باز البته بیشتر می‌توانم خودم را کنترل کنم، در منزل یک مقدار کمتر. یک وقت‌هایی مثلاً کنترل می‌کنم درباره یک چیزی به آن‌ها مثلاً خیلی «حَبَر و سَنَى» می‌کنم دخترم را، می‌گویم شما که نگاه می‌کنی گنج حضور را شما دیگر چرا؟! باز می‌گویم که چرا من ایشان را قضاوت می‌کنم!؟

سعی می‌کنم، سعی می‌کنم که رعایت کنم استاد شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم زهرا: خیلی از زحمات شما ممنونم. من فکر کنم بیشتر از اندازه صحبت کردم. فکر می‌کنم بیشتر شد عذرخواهی می‌کنم، من چون تایم نگرفتم عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عیب ندارد خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: خیلی ممنونم. سلامت باشید و پایدار باشید. از دوستان هم تشکر می‌کنم، زحمت زیادی می‌کشند دوستان گنج حضور. خیلی متشکر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

۹- خانم مریم از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

آقای شهبازی: شما می‌دانید که این قسمت از برنامه برای کسانی است که تا حالا زنگ نزده‌اند یا خیلی وقت است زنگ نزدند.

خانم مریم: چشم، چشم هرچه شما بفرمایید، اگر اجازه ندارم چشم قطع می‌کنم.

آقای شهبازی: نه نه دیگر بفرمایید زنگ زدید، ولی خوب شد من توضیح بدهم که دیگر ساعت‌های تلفن برنامه، یعنی امروز، مال کسانی است که تا حالا زنگ نزدند، حالا ولی بفرمایید شما.

خانم مریم: چشم رعایت می‌کنم. چشم ممنونم استاد جان از لطفان. با اجازه‌تان غزل شماره ۲۰۲:

هر روز بامداد، سلام عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویش
تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

نسبت ما با خدا چیست؟ تنها حقیقت معنوی این است که ای من ذهنی که این قدر انسان را به دردر انداخته‌ای و تازانده‌ای، الآن وقتش است که به من ذهنی خودم بگویم خفه شو و گم شو. البته ای ذهن من به تو توهین نمی‌کنم، ولی ما در ذهن باید خفه بشویم نه در کلامان. این‌جا است که فکر بعدی لازم نیست بیاید، درواقع به ذهن خودم می‌گویم گم شو بیرون.

از تصور این‌که ما جسم هستیم و این یک تصور غلط است. ای انسان تو از این بدن فراتر هستی، تو یک بدن نیستی. همه شما ای انسان‌ها قائم به ذات ابدی هستید، پس ای انسان به خود آ.

آگاهی زندگی درون شماست، زندگی همه‌جا است. نسبت را با خدا ای انسان پیدا کن. او در همه‌جا حاضر است ولی ما کجاییم؟ در من ذهنی، یا در گذشته، یا در آینده، و سرگردان در ذهن دردمند خود، و تا زمانی که به ذهن خود خفه نشوم اتفاقی نمی‌افتد.

بکش ای عشق کلی جزو خود را
که این‌جا در کشاکش‌ها زبونم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۰)



ز هجرت می‌کشم بار جهانی که گویی من جهانی را ستونم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۰)

چطور از درون تاریکی‌های من ذهنی خودمان را بیرون بکشیم؟ خودمان را با تلاشی آگاهانه و گوشِ جان سپردن به اشعار جناب مولانا و فقط روی خودمان کار کنیم و فضای یکتایی را دعوت کنیم به وجودمان و من حقیقی را تقویت کنیم. و حتی زمانی که می‌رنجیم و خشمگین می‌شویم و آزار می‌بینیم و آزرده می‌شویم فضا را باز کنیم و خودمان را از فضای بسته ذهن رها کنیم. و من حقیقی نه می‌رنجد، نه آزرده می‌شود، نه ناامید می‌شود، چون فضا گشوده شده است و گستردگی را تجربه کرده است، در واقع آسیب‌ناپذیر است. ولی این من ذهنی است که همه‌اش آسیب می‌بیند و آسیب‌پذیر است.

تا با غم عشق تو مرا کار افتاد بیچاره دلم در غم بسیار افتاد

بسیار فتاده بود اندر غم عشق اما نه چنین زار که این بار افتاد (مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۶۰۲)

خداوند انسان را با عشق آفرید و از وجود خودش در انسان دمید. مسئله درک وجودی است و عقل قادر به هضم آن نیست و در این‌جا است که عشق دست به کار می‌شود و بدون هیچ چون و چرا و بدون هیچ سود و منفعتی عاشقانه و با تمام وجود به سوی معشوق خود، خدا، می‌شتابد. بدون شک از هزاران خوشی و لذت‌های زودگذر و وسوسه‌های مسیر می‌گذرد و به شراب الهی و یا همان حال خوب و همیشگی که لایقش هست دست پیدا می‌کند. شاید بشود گفت جهان شبیه یک آینه است و انسان در مقابل آینه با خودش و نفسش در تضاد است. عقل قسمتی از راه است، اما عشق تمام راه است.

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۰- آقای علیرضا از زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

آقای علیرضا: آقای شهبازی من تماس گرفتم تشکر کنم برای برنامه قشنگتان، یک ذره هم هول شدم.
آقای شهبازی: خب، یک نفس عمیق بکشید. حالا خانمی گرفتند شما صحبت می‌کنید، معمولاً آقایان می‌گیرند، خانم‌ها صحبت می‌کنند. در مورد شما برعکس شده.

آقای علیرضا: بنده خدا مادرم بودند، بعد داشتند تماس می‌گرفتند، من از سر کار آمدم. دیگر الان داشتم نهار می‌خوردم، گفتم مادر اگر زحمتی نیست شما بگیر، من بینم موفق می‌شوم بگیرم آقای شهبازی را.
آقای شهبازی: ماشاءالله عجب مادری دارید! گرفتند شما صحبت کنید.

آقای علیرضا: بنده خدا خودشان هم فکر می‌کنم هفته پیش بود موفق شدند بگیرند شما را، از زنجان من علیرضا هستم، تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای علیرضا: خب خدا را شکر موفق شدم که بگیرم. من تماس گرفتم تشکر کنم آقای شهبازی. نزدیک حدوداً شش ماه می‌شود که برنامه‌های شما را من نگاه می‌کنم. از طریق آقای سعید قوی‌دل عزیز من آشنا شدم با این برنامه، خدا را شکر می‌کنم. برنامه‌های خودشان هم چیزهایی که برنامه‌هایی که تولید می‌کنند آن‌ها را هم نگاه می‌کنم، خیلی عالی است.

بعد این‌که دیگر این من ذهنی واقعاً آدم را نابود می‌کند دیگر، حالا ما تا جایی که داریم سعی می‌کنیم روی خودمان کار کنیم تا جایی که می‌شود، امکانش هست، دارم روی خودم کار می‌کنم. بعد این‌که واقعاً اگر این برنامه نبود، ما کجا این برنامه کجا، اصلاً داشتیم برای خودمان در هیروت می‌رفتیم و اصلاً معلوم نبود تهش هم قرار است چه بشود.

حالا خدا را شکر که موفق شدیم با این برنامه آشنا شدیم، یک گنجی هست دیگر واقعاً، اولین بار هم هست من تماس می‌گیرم. خدا را شکر به‌رحال خیلی ممنون از شما. تماس گرفتم اول تشکر بکنم، مرسی از لطفتان بابت این‌همه تلاش‌هایی که می‌کنید، سال‌های سال است دارید شما زحمت می‌کشید. واقعاً ممنون از شما. مرسی از لطفتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنون از شما. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علیرضا]



۱۱- آقای حسین از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: آن سه دقیقه مهلتی که می‌گیرند دوستان به من هم بدهید. آن سه تا نفس را، سه تا شماره را. **آقای شهبازی:** بله، بله خواهش می‌کنم، بفرمایید استفاده کنید.

آقای حسین: با این‌که چندین سری، سال‌های گذشته تماس گرفتیم البته، ولی باز همچنان آن هیجان نمی‌گذارد. **آقای شهبازی:** خیلی ممنون. هیجان دیگر لازم نیست که، من همیشه خانه شما هستم.

آقای حسین: ولی تعجب است.

آقای شهبازی: بله، بله، بیست و چهار ساعت خانه شما هستم من.

آقای حسین: عارضم خدمتتان که خواستم سپاس‌گزاری کنم از حضرت‌عالی و دوستانی که زحمت می‌کشند. به‌خصوص حضرت‌عالی که زحمت زیادی کشیدید در طول این چند دهه و راه درست را به ما نشان دادید. من چیزی آماده نکرده بودم. فقط به جهت رعایت قانون جبران تماس گرفتم خدمتتان. عارضم خدمتتان، خانواده ما چهار نفرند، با خودم پنج نفریم که هر پنج نفرمان خوشبختانه تماشاکننده گنج حضور هستیم.

آقای شهبازی: چه عالی! آفرین!

آقای حسین: سلامت باشید. یک کوچک هم خدا به ما داده، پنج ماهش است، سامان. آقا سامان هم می‌خواهد مثل علی، همان برادر آن حورا خانم، اَنْصِتُوا کند که ان‌شاءالله اگر زبانش باز بشود، زبانش با زبان قرآن و حضرت مولانا و جناب شهبازی باز شود. با ادبیات حضرت مولانا ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای حسین: حرف زیاد است، ولی می‌دانم پشت‌سر من افراد خیلی زیادی هستند، منتظرند که حداقل یک دقیقه شده، صحبت کنند و دیگر نمی‌خواهم، با این‌که خانواده‌ها هفت دقیقه صحبت وقت دارند، نمی‌خواهم زیاد وقت حضرت‌عالی را بگیرم. خدا قوتتان بدهد. می‌خواهم از این‌جا بگویم، از کرج هم زنگ می‌زنم، حسین هستم. واقعاً الآن من دیدم که شما یک جورایی خسته بودید یک کوچک پشت تلویزیون، برایتان دعا کردم، خدا شاهد است. ان‌شاءالله خستگی از تنتان برود بیرون.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. واقعاً به دعای شما احتیاج داریم که کارمان را ادامه بدهیم.

آقای حسین: من [صدا نامفهوم] خدا به همه کمک کند، به حضرت‌عالی اگر زبان من است، چه بگویم؟ ان‌شاءالله که خدا سعادت دنیا و آخرت نصیب حضرت‌عالی و همه بکند.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]

۱۲- خانم فاطمه از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: من از کرج زنگ می‌زنم، پنجاه و سه سالم است. هفت هشت ماه پیش با شما صحبت کردم، البته آن موقع این قدر هیجان‌زده بودم که البته الآن خیلی به خودم گفتم فاطمه آرام باش، راحت حرف بزن که متوجه بشوند، چون بعداً که گوش کردم دیدم من این قدر گریه کردم که اصلاً مشخص نبود که چه گفتم. ان شاء الله امروز خدا کمک کند که آرام حرف بزنم. [خنده خانم فاطمه]

آقای شهبازی: خوب است، الآن وضع خیلی خوب است، الآن خیلی خوب حرف می‌زنید به همین صورت بروید جلو.

خانم فاطمه: بله، آقای شهبازی واقعاً اولش که از شما و از همه گنج‌حضورها، از این برنامه واقعاً تشکر می‌کنم. واقعاً فکر می‌کنم که برنامه زندگی است، تنها برنامه‌ای است که ما به آن احتیاج داریم در زندگی‌مان که واقعاً راه را پیدا کنیم که بدانیم چه‌جوری زندگی کنیم. مخصوصاً برنامه تلفن‌ها را من خیلی دوست دارم، خیلی گوش می‌کنم.

اگر یادتان باشد من در آن برنامه، شاید این نکته را به شما بگویم به یاد بیاورید که گفتم عید بود و من آمدم داخل ایوان که خیلی مریض بودم و گنجشک‌ها آن‌جا شادی می‌کردند. بعد از سیزده‌به‌در بود و آن شادی گنجشک‌ها یک دفعه مرا به خودم آورد که خب چرا من این حال را دارم؟ چرا نمی‌توانم مثل این گنجشک‌ها شاد باشم؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: چرا این قدر مریض شدم؟ چرا این قدر بدنم دارد از بین می‌رود؟ بعد که من با برنامه شما آشنا شدم، ابیات مولانا را شما می‌خواندید و من یک هفته تمام، اولین بار که گوش کردم یک هفته تمام فقط برنامه شما را که هر بار که گوش می‌کردم در هر فرصتی، یعنی در تمام فرصتی که داشتم گوش می‌کردم و همین‌طور اشک جاری می‌شد، درحالی‌که من یک سال، یک سال و نیم بود که اصلاً نتوانسته بودم گریه کنم. این قدر خشم و غضب و انقباض در قلب من جمع شده بود که حتی نمی‌توانستم گریه کنم و انگار آن مثل یک سیل آمد و تمام دردهای مرا شست.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فاطمه: و این قدر روح من آزرده و غمگین و زخم خورده شده بود که دیگر ریخته بود به جسم و انعکاسش در جسم بود و بدن من، و همه‌اش این دکتر، آن دکتر و همه می‌گفتند که باید عمل کنی، باید جراحی کنی، هیچ راهی نداری، حتی یک دانه سندلی را تو نباید تکان بدهی.

و آن همه درد که به دست‌هایم زده بود، دست‌هایم لرزش گرفته بود، گردنم لرزش گرفته بود، و قرص‌های اعصاب را می‌خوردم حالم بدتر می‌شد. و آن همه درد انگار یواش‌یواش از بدن من سُسته شد با آن اشک‌ها و ابیات مولانا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و هر بیتی که می‌خواندم، آقای شهبازی باور کنید هر بیتی که شما می‌خواندید یا خودم می‌خواندم می‌دیدم که یعنی پرده‌ها می‌رود کنار و من خودم را می‌بینم، عیب‌های خودم را می‌بینم. با این‌که من در ظاهر خیلی به‌نظر خودم آدم خوبی می‌آمدم، ولی آن «خوب بودن» از فیلتر خدا رد نشده بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: آن خوب بودن لذتی به من می‌داد، به منیت من می‌داد. من خودم را وقف پدر مادرم کرده بودم، وقف خانواده کرده بودم، وقف بچه‌ها کرده بودم، ولی این قدر که از آن خوشی می‌گرفتم، لذت می‌گرفتم از آن خوب بودن و آن از فیلتر خداوند رد نشده بود، من برای خداوند آن کار را واقعاً انجام نمی‌دادم.

به‌ظاهر می‌گفتم برای خداست، ولی متوجه نبودم که این به‌خاطر توجه خواستن از آنهاست، من دارم از آنها توجه می‌گیرم، دارم از آنها محبت می‌گیرم و این دارد به من خوشی می‌دهد و اگر یک روزی این توجه و محبت قطع بشود، آیا باز هم من همین آدم هستم؟ و دیدم که بعد زندگی به من نشان داد که نه، تو آن آدم نیستی.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم فاطمه: و چون آنها را از دست داده بودم، در آن سه چهار سال واقعاً بحرانی‌ترین روزهای زندگی من بود. یعنی همان بیت مولانا که می‌گوید:

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهات
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی



یعنی همه را از من گرفت آقای شهبازی همه را گرفت، باغ مرا قشنگ خشکاند، همه گل‌هایی که من دُورشان گشته بودم، به آن‌ها آب داده بودم، عشق داده بودم ولی همه‌اش از «منیت» من بود و فکر می‌کردم خیلی خوب است همه را قشنگ دانه دانه شکست جلوی چشم‌هایم و از من گرفت، بچه‌هایم را دور کرد.

حتی رابطه من با همسرم به هم ریخت. اصلاً یک چیزی به شما بگویم آقای شهبازی، رابطه ما با همسرم اولش خیلی بود. قشنگ زندگی ما سه قسمت بود، یک قسمت اول خوب، بعد خراب، و بعد دوباره الان که خوب شده. **آقای شهبازی: آفرین!**

خانم فاطمه: من می‌دیدم هرچه به همسرم می‌گویم ایشان متقبض می‌شود، عصبانی می‌شود، اصلاً حرف به قول خودمان [کلمه نامفهوم] با ایشان می‌زنم ناراحت می‌شود، جدی می‌گیرد، خدایا چه کنم؟ چرا این جور می‌شود؟ چرا هرچه من می‌گویم ایشان متقبض می‌شود؟ دیگر به این بیت مولانا رسیدم که می‌گوید:

آنصتوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

البته الان بیتش دقیقاً، همان بیتی که می‌گوید سکوت کن و با سکوت است که تو، من از زبان تو حرف بزنم، من از قلب تو باید حرف بزنم. و من تصمیم گرفتم سکوت کنم دیگر، اصلاً کاملاً سکوت، هیچ چیزی نمی‌گفتم. حتی بیرون می‌رفت من هیچ چیزی نمی‌گفتم، چیزی می‌خواستم قبلاً به ایشان می‌گفتم عصبانی می‌شد. ولی بعد گفتم چرا باید بگویم دیگر، این چیزی که می‌خواهد عصبانیت به وجود بیاورد اصلاً چرا باید بگویم؟ باور نمی‌کنید آقای شهبازی بدون این که من بگویم وقتی که می‌رفت بیرون می‌آمد آن چیزی که در قلبم بود من می‌دیدم گرفته آورده، و من اصلاً منقلب می‌شدم می‌گفتم تو چه جور فهمیدی که من این را می‌خواستم؟ می‌گفت نمی‌دانم، همین جور چشمم خورد احساس کردم که تو حتماً این را می‌خواهی، خریدم. حالا چیز خاصی هم نبود، چیز روزمره زندگی.

و الان بین ما شاید سکوت هست، کاملاً آرامش است ولی قلبمان کاملاً با هم حرف می‌زند، نیازهای هم را کاملاً می‌فهمیم بدون این که کلمه‌ای به زبان بیاوریم و این برای ما خیلی جالب است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: این اصلاً مثل معجزه می‌ماند در زندگی، چطور ممکن است؟ شاید قبل از این تجربه اگر به من می‌گفتند، من باور نمی‌کردم می‌گفتم مگر می‌شود همچون چیزی؟ ولی واقعاً خداوند حرف می‌زند از قلب آدم و



هم به دیگران انعکاس می‌دهد نیاز تو را، حرف تو را، و هم به خودت هدایت می‌کند وقتی تو سکوت می‌کنی، وقتی ذهنت را نمی‌آوری.

و واقعاً من به‌جایی رسیدم دیدم که تا آن‌جایی که می‌توانم، تا آن‌جایی که در توانم هست هر لحظه فکر می‌کنم که خودم را در حضور او احساس بکنم. هر کاری که می‌کنم، هر چیزی که حتی از ذهنم می‌گذرد می‌گویم خدایا به من کمک کن بفهمم این واقعاً از «من» من است یا پیامی است که از سمت تو می‌آید؟ تو به من کمک کن، قدرت تشخیص را به من بده. و خب روزبه‌روز حالم بهتر شد، زندگی‌ام آرام‌تر شد.

بعد چیز خیلی جالبی که هست دخترم که از من دور شد، به‌واسطه همین ابیات مولانا که ما ساعت‌ها با هم حرف می‌زدیم، من ابیات را برایش می‌خواندم، ایشان برای من می‌خواند بعد یک شرایطی پیش آمد که من رفتم پیش او و همیشه قبل از این‌که بروم پیش او می‌گفتم که نگرانش می‌شدم.

ولی وقتی که رفتم پیش او دیدم که مولانا او را برده دیگر، اصلاً این‌که صدها قدم از من بالاتر رفته، یعنی این قدر دیدم که واقعاً نگرانی من چقدر بیهوده است و آن‌جا خداوند انگار به قلب من گفت که ببین من هستم که باید او را ببرم، تو فقط بنشین و روی خودت کار کن و تو خودت را بساز.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: فکر کنم خیلی حرف زدم ببخشید آقای شهبازی، [خنده خانم فاطمه]

آقای شهبازی: خیلی خوب بود! حرف زدنتان خوب بود.

خانم فاطمه: واقعاً می‌خواستم که این قانون جبران را رعایت کنم و بگویم که واقعاً این برنامه جواب می‌دهد. هر کسی می‌تواند به دیگران بگوید، خودش انجام بدهد واقعاً قانون جبران را در هر دو بعد آن، هم خواندن ابیات اجرا کند برای نجات خودمان، برای این‌که خودمان از این دردها نجات پیدا کنیم، تنها راهمان این است.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی خوب!

خانم فاطمه: آقای شهبازی یک غزلی هست مال مولانا که من وقتی ناامید می‌شوم، ناامید که نه، یک لحظه که می‌خواهم خداوند با من حرف بزند، حالا یک چیزی پیش آمده که یک ذره از آن فضا دور شدم این را می‌خوانم، اگر فرصت دارم، بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید. نهنه بخوانید.



خانم فاطمه: این چون که از زبان خداوند این را می‌گوید برای من خیلی اثرگذار است یعنی انگار که خداوند دارد برای من حرف می‌زند و با من حرف می‌زند و به من آرامش می‌دهد. هر موقع که دلم سنگین می‌شود و یک ذره احساس می‌کنم از آن فضا دور شدم، برمی‌گردم به این غزل که الان برایتان می‌خوانم.

اگرچه شرط نهادیم و امتحان کردیم
ز شرط‌ها بگذشتیم و رایگان کردیم

اگرچه یک طرف از آسمان، زمینی شد
نه پاره‌پاره زمین را هم آسمان کردیم

اگرچه بام بلندست، آسمان مگریز
چه غم خوری ز بلندی چو نردبان کردیم

پرت دهیم که چون تیر بر فلک بپری
اگر ز غم تن بیچاره را کمان کردیم

اگرچه جان مدد جسم شد کثیفی یافت
لطافتش بنمودیم و باز جان کردیم

اگر تو دیوی، ما دیو را فرشته کنیم
وگر تو گرگی، ما گرگ را شبان کردیم

تو ماهی‌ای که به بحر عسل خواهی تافت
هزار بارت از آن شهد در دهان کردیم

اگرچه مرغ ضعیفی، بجوی شاخ بلند
بر این درخت سعادت که آشیان کردیم

بگیر مُلک دو عالم که مالک المُلکیم
بیا به بزم که شمشیر در میان کردیم



هزار ذره ازین قطبِ آفتابی یافت
بسا قراضهٔ قلبی که ماش کان کردیم

بسا یخی بفسرده کز آفتاب گرم
فسردگیش ببردیم و خوش روان کردیم

اگر آب روح مکدر شد اندرین گرداب
ز سیل‌ها و مددهاش خوش عنان کردیم

چرا شکفته نباشی؟ چو برگ می‌لرزی
چه ناامیدی از ما؟ که را زیان کردیم؟

بسا دلی که چو برگ درخت می‌لرزد
به آخرش بگزیدیم و باغبان کردیم

آلست گفتیم از غیب و تو بلی گفتی
چه شد بلی تو؟ چون غیب را عیان کردیم

پنیر صدق بگیر و به باغ روح بیا
که ما بلی تو را باغ و بوستان کردیم

خموش باش که تا سر به سر زبان گردی
زبان نبود زبان تو، ما زبان کردیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۹)

غزل ۱۷۲۹ بود که برایتان خواندم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا!

خانم فاطمه: آقای شهبازی واقعاً این حرف‌های خداوند مثل آب می‌ماند که روی قلب من وقتی آتش می‌گیرد، وقتی که از او احساس دوری می‌کنم، وقتی که فکر می‌کنم از فضای حضورش دور شدم به قلب من می‌ریزد و قلب من را آرام می‌کند و دوباره دست مرا می‌گیرد و به سمت خودش می‌برد.



و واقعاً من فکر می‌کنم اصلاً ما مولانا را داریم، حافظ را داریم، سعدی را داریم، ما خواجه عبدالله انصاری را داریم، من منجات‌نامه‌اش را دارم گاهی وقت‌ها، ما اصلاً احتیاج نداریم حرف بزنیم. ما می‌توانیم برای هر چیزی ابیات این بزرگان را استفاده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و از این فضای حرف‌های بیهوده دور بشویم و خودمان را رشد بدهیم، به همدیگر عشق بدهیم، عشق را پراکنده کنیم. و واقعاً بهشت واقعی را همین الان در زندگی‌مان جاری بکنیم، همین الان می‌توانیم در بهشت زندگی بکنیم و منتظر نباشیم تا مرگ بیاید و ما حالا یا دوزخی باشیم یا بهشتی.

بهشت همین الان با احساسات ما، با دوست‌داشتن‌های ما، با عشق‌ورزیدن ما، با خداگونگی ما، صفات خداوند را بیان کنیم. وقتی باور کنیم که ما از جنس او هستیم دیگر چرا باید کوچک‌ترین صفتی را که در خداوند، حتی نمی‌توانیم بگوییم که نسبت بدهیم به خداوند، کوچک‌ترین لحظه آن را به زندگی‌مان بیاوریم؟ ما فقط باید خداوند را به زندگی‌مان بیاوریم و صفات او را، و به همدیگر عشق بدهیم تا زیبا زندگی کنیم و به همه هم زیبایی بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: به‌رحال آقای شهبازی خیلی حرف زد. خیلی خوشحالم که این برنامه هست، خیلی خوشحالم که شما هستید، برنامه‌تان هست. ان‌شاءالله که پایدار باشید، پاینده باشید، سلامت باشید، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. خیلی زیبا حرف زدید، آفرین! اصلاً خیلی مؤثر. ممنونم که آمدید داستان زندگی‌تان را گفتید، می‌بینید که تقریباً معجزه صورت گرفته در زندگی شما.

خانم فاطمه: بله، بله، واقعاً من معجزه را دیدم و هر لحظه هم می‌بینم، هر لحظه هم می‌بینم. و این معجزه تمامی ندارد تا وقتی ما به او وصل هستیم و هر روز یک قدم جلوتر، هر روز یک چیز دیگر برای من باز می‌شود که ای این هم هست! من این را نمی‌دانستم، این را هم باید حل کنم، این را هم باید ببینم. این همان‌دگی هم هست، باید این را هم ببیندازم یعنی هر لحظه این تکامل ادامه دارد. من به این نتیجه رسیدم که هیچ پایانی در آن نیست.

آقای شهبازی: درست است.

خانم فاطمه: و ما هیچ‌وقت نباید مغرور بشویم، هیچ‌وقت نباید بگوییم دیگر کارمان تمام شد، هیچ‌وقت نباید دستمان را از دامن این اولیا، از مولانا، از بزرگان بگیریم بگوییم نه دیگر ما تمام شد، دیگر ما رسیدیم. نه اصلاً رسیدنی وجود ندارد، هم‌ا‌ش مسیر است، هم‌ا‌ش مسیر است تا به بی‌نهایت خداوند.

آقای شهبازی: آفرین! عالی عالی! خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۱۳- خانم شهربانو و کودک عشق خانم مهرسا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهربانو]

خانم شهربانو: ما سه چهار ماه پیش زنگ زدیم، می‌شود صحبت کنیم؟

آقای شهبازی: چرا نمی‌شود، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم شهربانو: من شهربانو هستم از کرج تماس می‌گیرم. مهرسا می‌خواهد برایتان ترانه بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم شهربانو: خیلی ممنون، گوشی خدمتتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرسا]

آقای شهبازی: اسمتان را بگویید؟

خانم مهرسا: من مهرسا هستم، هشت سالم است از کرج.

آقای شهبازی:؟ بله، مهرسا خانم، خوب هستید شما؟

خانم مهرسا: بله مرسی، شما خوبید؟

آقای شهبازی: من هم خوبم، بفرمایید.

خانم مهرسا: آقای شهبازی می‌خواهم ترانه بخوانم.

آقای شهبازی: به به بفرمایید و ما احتیاج به ترانه داریم، الان چون خسته شدیم، بفرمایید.

خانم مهرسا:

تا چهره گل، هنگام سحر، پاکیزه شود از شب‌نم ترکم کم ببرد، خواب از سر باد، هر غنچه شود روشن چو چراغ

(چهره گل، شعر شاد کودکان)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: تمام شد، خیلی زیبا، خیلی زیبا! خب شعر هم می‌توانید بخوانید؟

خانم مهرسا: بله،



آقای شهبازی: بفرمایید،

خانم مهرسا:

میهن ما ایران
بهشت جاویدان
خوب و سبز و خرم
یادگار جمع
کشور ما زیباست
سرزمین گل‌هاست
خونه‌ی بلبل‌هاست
همیشه خرم
بچه‌های ایران
همه خوش و خندان
خیلی مهربونیم
چه خوش زبونیم
ما گل‌های باغیم
خیلی خوش اخلاقیم
روزها با بلبل‌ها
آواز می‌خوانیم

(شعر کودکانه درباره‌ی ایران، نویسنده، ریحانه)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

خانم مهرسا: آقای شهبازی حالا می‌خواهم شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم مهرسا:

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)



ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب

من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

هر کسکی را کسکی هر جگری را هوسی

لیک کجا تا به کجا من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم تو طرب اندر طربی

آن طربت در طلبم پا زد و برگشت سرم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

ای یوسف خوش نام ما خوش می‌روی بر بام ما

انا فتحنا الصلا بازآ ز بام از در درآ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸)

آمد شراب آتشین ای دیو غم کنجی نشین

ای جان مرگ اندیش رو ای ساقی باقی درآ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرسا:

عشق برد جو به جو تا لب دریای هو

کهنه خران را بگو اسکی بیج کیمده ور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۵)

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی ممنون، [خنده آقای شهبازی] خیلی زیبا، آفرین! خب تمام شد؟

خانم مهرسا: بله، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خیلی خوب بود.

خانم مه‌رسا: آقای شهبازی حالا مامانم هم می‌تواند صحبت کند؟

آقای شهبازی: بله، بله، حتماً.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهربانو]

خانم شهربانو: ما می‌توانیم صحبت کنیم آقای شهبازی، می‌توانم پیامم را بخوانم یا برای جمعه ان‌شاء‌الله.

آقای شهبازی: بله، بله، نه، نه، بفرمایید.

خانم شهربانو:

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما
مَرْتُضَا: پسندیده، مورد رضایت

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلَّمَ اللهُ عَلَیْکَ، ای مَه و مَه پارهٔ ما

سَلَّمَ اللهُ عَلَیْکَ، ای همه ایام تو خوش
سَلَّمَ اللهُ عَلَیْکَ، ای دَمِ یُحَیِّی المَوْتِی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

سَلَّمَ اللهُ عَلَیْکَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
مَه پاره: کنایه از زیبارو
یُحَیِّی المَوْتِی: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.

آقای شهبازی این غزل ۲۰۲ و غزل ۱۶۹ خیلی ممنونم، این‌ها را در برنامه‌های اخیر خواندید. یکی‌اش هفته پیش بود. بعد ما صبح که از خواب بیدار می‌شویم این ابیات را می‌خوانیم و این سلام را می‌بینیم که همه کائنات جواب سلام خداوند را می‌دهند، مثلاً پرنده‌ها وقتی صبح زود بلند می‌شوی، همه‌شان دارند جواب سلام می‌گویند، «سَلَّمَ اللهُ عَلَیْکَ» سلام بر تو ای خدایی که به ما سلام می‌کنی و چقدر شاد هستند.



هر روز بامداد خداوند پیغامش را به تمام کائنات و مخلوقات از جمله انسان‌ها سلام می‌کند. ما هم باید بگوییم سلام بر شما، ای مَه و مَه‌پارهٔ ما. چیزی که در آست به ما گفتی یادمان رفته، به ما یادآوری کن. سلام بر شما، ای خدایی که به ما سلام می‌کنی. سلام بر شما، ای همه ایامِ تو خوش، ایام ما را هم خوش بگردان، سلام بر تو ای دم زنده‌کنندهٔ مرده‌ها، مرا هم به خودت زنده کن.

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

دم زنده‌کنندهٔ خودت را هر لحظه خدایا در جان ما جاری بساز و ما را حاضر و ناظر و آگاه و هشیار به این دم بکن، خداوند در هر صبح در کار جدیدی است.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٍ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«ما هر بامداد کار تازه‌ای داریم و هیچ کاری از حیطه ما خارج نیست.»

آقای شهبازی: بله.

خانم شهربانو: خدایا من را ببخش که

از آن خانه که تو صد زخم خوردی
به گرد آن در و درساره گشتم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰)

خدایا من را ببخش که

در آن خانه که صد حلوا چشیدی
نگشتی مطمئن اماره گشتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰)

وقتی سلام خدا را می‌شنویم که فضا را باز کنی و مرکز آن عدم کنم و به پنج حس چون زر خود، همان پنج حسی که جناب مولانا می‌گوید:



پنج حسی هست، جز این پنج حس
آن چو زر سرخ و، این حس‌ها چو مس
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹)

به آن پنج حس خودم متصل باشم، وقتی که براساس سبب‌سازی من‌ذهنی کار نکنم، تا صنّع و آفریدگاری خداوند در من به‌کار بیفتد و اگر در برابر خداوند سر فرود بیاورم و حقیقتاً خم بشوم و دست بر سینه جواب سلام او را بدهم.

سوی حق گر راستانه خم شوی
وارهی از اختران، محرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

آقای شهبازی می‌توانم یک ترانه‌ای هم بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم شهربانو: یک لحظه ببخشید شعرش را بیاورم. شعر «آتش کاروان» از خانم دلکش است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهربانو:

آتشی ز کاروان جدا مانده
این نشان ز کاروان به‌جا مانده

یک جهان، شرار تنها، مانده در میان صحرا
به درد خود سوزد، به سوز خود سازد

سوزد از جفای دوران، فتنه و بلای طوفان
فناى او خواهد، به‌سوی او تازد

من هم ای یاران تنها ماندم
آتشی بودم بر جا ماندم



با این گرمی جان، در ره مانده حیران
این، غم خود، به کجا ببرم؟

با این جان لرزان، با این پای لغزان
ره به کجا، ز بلا ببرم؟

می‌سوزم گرچه، با بی‌پروایی
می‌لرزم بر خود، از این تنهایی

من هم ای یاران تنها ماندم
آتشی بودم بر جا ماندم

خیلی ممنون از وقتی که به من دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا، خیلی زیبا! خوشا به حالتان، خوشا به حال مه‌رسا، خوشا به حال همسرتان، [خنده آقای شهبازی].

خانم شهربانو: خوشا به حال ما که شما را داریم آقای شهبازی، مولانا را داریم واقعاً از این نحسی و بدبختی نجات پیدا کردیم.

آقای شهبازی: آفرین! این نشان شادی و طرب خداوندی است که یک خانمی زنگ می‌زند و داوطلب می‌شود آواز بخواند، این نشان شادی اصلی شماست، ممنونم، تبریک می‌گویم به شما. مطمئنم که روابط آن خانواده عشقی است، ما هم دنبال همین کار هستیم. رابطه شما در آن خانواده براساس عشق است، درست می‌گویم؟
خانم شهربانو: بله، ان شاءالله که این جور باشد.

آقای شهبازی: نه همین طور است، همین طور است، وقتی خانم خانه شاد باشد، دلش شاد باشد، آن خانه پر از نور است دیگر، پر از عشق است، پر از مهر است. شما خانم‌ها منبع عشق هستید، اگر غمگین باشید، همه چیز غمگین می‌شود، اگر شما شاد باشید، دیگر شمع عشق در آن خانواده می‌سوزد، همه دور شما می‌گردند.

خانم شهربانو: خیلی ممنون.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهربانو: آقای شهبازی ما هرچه داریم از شما داریم، از این برنامه، از مولانا، ما که واقعاً یک آدمی بودیم که احساس بدبختی می‌کردیم. من در یک جمع نمی‌توانستم حرف بزنم آقای شهبازی، انگار زندگی به من گفت بخوان و من با صدایی که خیلی از این صدایم بدم می‌آمد، شروع کردم به خواندن، پنج سال است برنامه را شروع کردم می‌بینم. من صدای خودم وقتی ویس (Voice) خودم را گوش می‌کردم بدم می‌آمد از صدایم. واقعاً شما خیلی زنان قدرتمندی تربیت کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهربانو: آفرین به همت شما، که بر عاشقان شما سرور عاشقان هستید شما آقای شهبازی

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهربانو: آفرین به همت شما، این تعهد، همه این‌ها را از شما یاد گرفتیم، این پشتکاری و این که من اصلاً نمی‌توانستم بخوانم، اصلاً یواش‌یواش شروع کردم به خواندن و دیدم این استعداد در مهرسا هم هست، مهرسا هم می‌تواند بخواند، با همان ترانه‌هایی که گوش می‌دهم، مهرسا هم می‌خواند.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

خانم شهربانو: آفرین بر شما.

آقای شهبازی: شما فکر کنم اسمتان را قبلاً گفتید، می‌خواهید یک بار دیگر بگویید.

خانم شهربانو: من اسمم شهربانو است.

آقای شهبازی: شهربانو، بله، ببخشید من یادم رفت.

خانم شهربانو: از کرج تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، بله، عالی، عالی!

خانم شهربانو: پنج سال است بیننده برنامه هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بله،

خانم شهربانو: بخت به ما رو کرد، فهمیدیم وقتی زهره در این لحظه خدای شادی آهنگ شنگولیان می‌زند، ما

هم باید شنگول باشیم، چرا باید غم و غصه بخوریم؟



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم شهربانو: در این ذهن توهمی، در این خیال و اوهام خودمان همه‌اش غصه می‌خوردیم.

شب که جهان است پر از لولیان

زهره زند پرده سنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

خیلی ممنون آقای شهبازی، وقت برنامه را نمی‌گیرم، وقت دوستان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهربانو]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

۱۴- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: خیلی عالی، برنامه عالی! تشکر می‌کنم. خیلی ممنون. به لطف شما، به محبت شما، به بخشایش شما الحمدلله. همه چیز ان شاء الله ختم به خیر است و خدا را شکر می‌کنیم که با بزرگی مثل مولانا آشنا شدیم، پهلوان عالم و دارند به ما یاد می‌دهند پهلوانی کنیم، با هیچ‌کس رودربایستی نکنیم و فقط فضا را باز کنیم، ذهنمان را خاموش کنیم، آن‌چه که ذهن ما به ما نشان می‌دهد جدی نگیریم.

و اگر این را یاد بگیریم و در این کار بمانیم و ثابت قدم باشیم در این کار، حتماً عبور می‌کنیم از درد و رنجی که هم برای خودمان و هم برای دیگران ساختیم و جناب مولانا چقدر استوار و مستحکم و متعهدانه دارند این حقیقت را هر روز، هر لحظه برای ما روشن می‌کنند و بیشتر به ما نشان می‌دهند که به هیچ عنوان این چیزی که ذهنت نشان می‌دهد را جدی نگیر، ولی خب ما فریب می‌خوریم، دوباره می‌آفتیم به سبب‌سازی ذهنی، اما یواش‌یواش ان‌شالله داریم یاد می‌گیریم که منبع دانش ما باید «قضا و کُن‌فکان» باشد و نه سبب‌سازی‌های ذهنی، این از دل این بیت آمده بیرون که:

**دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتِ بَیْذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

ممنونم استاد نازنین، خدا را شکر می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! خواهش می‌کنم. ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

۱۵- کودک عشق خانم ضحی و مادرشان از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ضحی]

خانم ضحی: می‌خواستم شعر مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم ضحی:

یارب تو مرا به نفسِ طَنّاز مده
با هرچه به جز تو است مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش
من آن توام، مرا به من باز مده

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۶۵۱)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما چند سالتان است؟

خانم ضحی: ده سالم هست.

آقای شهبازی: ده.

خانم ضحی: بله.

آقای شهبازی: ممنونم. باز هم می‌خواهید شعر بخوانید؟

خانم ضحی: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم ضحی:

فضل خدای را که تواند شمار کرد؟
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد؟

(سعدی، قصاید، قصیده ۱۲)

معنی‌اش را هم بگویم؟

آقای شهبازی: بله.

خانم ضحی: «فضل خدای را که تواند شمار کرد؟» یعنی این‌که چه کسی می‌تواند لطف و بخشش خدا را به‌شمار

آورد؟ «یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد؟» یا چه کسی است که شکر یکی از هزاران نعمت خدا را به‌جا آورد؟



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ضحی: گوشی را می‌دهم به مامانم.

آقای شهبازی: بله، بله، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ضحی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم ضحی]

مادر خانم ضحی: من خیلی الآن ذوق‌زده شدم که شما را گرفتم، خیلی وقت هست که دارم تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی خوشحال هستم که توانستید بگیرید. دیگر الآن گریه ندارد، باید بخندید، بله خواهش می‌کنم.

مادر خانم ضحی: خیلی برنامه شما را دوست دارم، می‌بینم مرتب، خیلی سال هست، خیلی مشکل داشتیم، مشکلاتم حل شد. خیلی خیلی واقعاً از شما ممنونم. تلفن‌ها را گوش می‌دهم، تلفن‌های مردم را. از ایشان ممنون، خیلی چیزها از مردم یاد گرفتم.

من آقای شهبازی معجزه در زندگی من رخ داد. یعنی من چند سال پیش از شوهرم جدا شدم بعد خب به واسطه یکی از فامیل‌ها با برنامه شما آشنا شدم. گوش دادم، ولی خب آن زمان تنها چیزی را توانستم به‌قولی از برنامه شما بگیرم این بود که فقط بتوانم خشمم را کنترل کنم، بتوانم حداقل حرف‌های شوهرم را گوش بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مادر ضحی: ما هفت سال در دادگاه بودیم. ما هم کِشم‌کِش، دعوا و وقتی که با برنامه شما آشنا شدم توانستم همین فقط بتوانم خشمم را کنترل کنم، چیز دیگری یعنی به‌قولی این قدر من‌ذهنی من بزرگ بود که گوش‌های من بسته بود که چیزی نمی‌توانستم یاد بگیرم، ولی خب همان کنترل خشم هم خیلی به من کمک کرد، این‌که بتوانم حرف‌های شوهرم را گوش بدهم، بدانم خیلی جاها من مقصرم.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم ضحی: خدا را شکر زندگی‌ام برگشت.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم ضحی: دوباره برگشتیم، بعد از هفت سال، مثل یک معجزه بود. [تماس قطع شد].



۱۶- سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: قطع شد، قطع شد ولی خب، یک معجزه دیگر هم که در اثر گوش کردن به دانش مولانا، اشعار مولانا، به وجود آمده و نظایرش هم بسیار تکرار شده، همین است که دوباره خانواده‌ها به هم پیوستند.

این خانواده را می‌بینید الآن؟ یک بچه کوچک دارند و اگر جدایی پیش بیاید چه بلایی سر آن بچه می‌آید و چه بلایی سر همین زن و شوهر می‌آید. با کار روی خودشان فهمیدند که به این رابطه درد تزریق می‌کنند، یعنی در بیشتر موارد که ما طرف مقابل را ملامت می‌کنیم، به احتمال زیاد تقصیر ماست و نمی‌دانیم و نمی‌بینیم.

با تکرار این ابیات ما سهم خودمان را در خراب کردن رابطه می‌بینیم و اقرار می‌کنیم و کاری می‌کنیم. همان سبب جوش خوردن مجدد رابطه می‌شود.



۱۷ - آقای محمد از بابل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: آقای شهبازی بیش از سه و نیم سال است که من مرتب و پیوسته برنامه گنج حضور را دنبال می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: و از همان ماه‌های اول فهمیدم که پیشرفت من در گرو جبران مادی و معنوی بر روی خودم می‌باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: با اجازه شما من متنی را آماده کرده‌ام، سی و هشت مورد است که خوب وقت می‌گیرد، من ده موردش را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

آقای محمد: به خاطر صرفه‌جویی در وقت شماره ابیات را نمی‌خوانم. قبل از این‌که شروع بکنم آقای شهبازی از زحمات و تلاش بی‌وقفه شما از این‌که ما را از این گرگ درنده من‌ذهنی نجات داده‌اید و از این‌که راه مولانا و راه زنده شدن به زندگی را به ما آموختید، بی‌نهایت تشکر و قدردانی می‌کنم، ان‌شاءالله همیشه سلامت باشید.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

آقای محمد:

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتیم ما بایستی مثل کودکان هشیارانه پی «قضا» یعنی مادر خودمان باشیم. قضاوت خود را بگذاریم و قضاوت زندگی را بگیریم. ما هر لحظه شیر از خداوند می‌خوریم.

اگر مادر ما به‌سوی شرق یعنی فضای گشوده‌شده یا به‌سوی غرب یعنی فضای ذهن و چه به‌طرف آسمان برود، ما هم به‌دنبال او می‌رویم. چون که قضا هر لحظه در کار جدید است و ذهن نمی‌تواند آن را بفهمد. دل ما مثل «پر» است که قضا آن را گاهی به چپ و گاهی به راست می‌برد و همچنین دل ما مثل «دیگ» جوشان است که هر لحظه همانندگی ما می‌جوشد و بالا می‌آید و ما آن را می‌بینیم.

ما زاده قضا و، قضا مادر همه‌ست
چون کودکان دوان شده‌ایم از پی قضا



ما شیر از او خوریم و همه در پیاش پریم
گر شرق و غرب تازد، ور جانب سما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

در حدیث آمد که دل همچون پری ست
در بیابانی اسیرِ صرصری ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)

در حدیث دیگر این دل دان چنان
کآب جوشان زآتش اندر قازغان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳)

صرصر: باد سرد و سخت، باد تند
قازغان: دیگ بزرگ

– آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتیم مسئولیت اشتباه خود را بپذیریم و مانند حضرت آدم فضا را باز کنیم، مسئولیت بپذیریم، گناه خود را بپذیریم و عذرخواهی بکنیم. مانند شیطان نباشم که مسئولیت نمی‌پذیرد و می‌گوید مقصر نیستم و به زندگی بگویند تو مرا گمراه کردی.

نکته مهمی که از این درس فهمیده‌ام این است که انسان با اشتباه یا همانیدن از جنس شیطان نمی‌شود، بلکه مسئولیت نمی‌پذیرد و می‌گوید خدا کرده‌است، آن موقع از جنس شیطان می‌شود. و این‌که بگوییم عقل کل اشتباه نمی‌کند، من اشتباه می‌کنم. وقتی مسئولیت پذیرفتیم، خداوند در درون من کارگاه درست می‌کند و هشجاری مرا از گناهان من درمی‌آورد و مرا زنده می‌کند.

گفت شیطان که بما اغویتنی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)



«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه

**گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبَدُ غافل چو ما**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

**سیئاتم چون وسیلت شد به حق
پس مَزَن بر سیئاتم هیچ دَق**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵)

سیئات: گناهان

دَق: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم که تکرار ابیات مولانا معجزه می‌کند و دیوسوز هستند. از همان روزهای اول که شروع به دیدن منظم برنامه‌های گنج حضور و برنامه‌های ویژه تلفنی و حفظ ابیات کلیدی مولانای جان کرده‌ام، هر روز روزنه‌ای تازه برای من گشوده می‌شود و هیچ وقت ابیات مولانا برای من تکراری نمی‌شود، بلکه هر روز یک چیز تازه از ابیات می‌فهمم.

لازم به ذکر است اصلاً اخبار گوش نمی‌دهم و برنامه‌ها و سریال‌های تلویزیونی و موبایل و هر نوع برنامه‌ای غیر از گنج حضور را نمی‌بینم و این کار خیلی کم‌کم کرد تا هر روز تشنه‌تر باشم و بخواهم بیشتر یاد بگیرم، بیشتر خصوصیات من‌ذهنی و ابزارهایش را بشناسم.

**ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان



آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هریکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌انداز قلعه‌ی آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

استاره: ستاره
نفت‌انداز: کسی که آتش می‌بارد.

– آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفته‌ام «حزم» داشته باشم، به من ذهنی‌ام شک کنم. یاد گرفتم حزم داشتن مرا از تله من‌ذهنی می‌رهاند، پس هشیار و مواظب هستم. صبر می‌کنم، صبر و حزم کمک می‌کند. صبر، قانون شناسایی و قانون مزرعه است، نبایستی در زنده شدن به گنج حضور عجله بکنیم. مدتی طول می‌کشد تا این همانیدگی‌ها که چندین سال در ما رسوخ کرده و شرطی شده‌ایم از ما خارج گردد.

حَزْمُ سَوْءِ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فضول
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی
ظَن: حدس، گمان
فَضول: زیاده‌گو

زین کمین، بی‌صبر و حَزْمی کَس نَجَسْت
حَزْم را خود، صبر آمد پا و دست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

– آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفته‌ام وقتی که بی‌مراد می‌شوم، بایستی پیغام بی‌مرادی را بگیرم. می‌دانم آن را قضا فرستاده تا چیزی را به من نشان بدهد، چون حضرت رسول فرموده‌است، بهشت در چیزهای ناخوشایند یعنی بی‌مرادی‌ها، گرفتاری‌ها، سختی‌ها و دردهای هشیارانه پوشیده شده و دوزخ در شهوات، یعنی خواسته‌های من‌ذهنی.



«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(حدیث نبوی)

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو آيِ خَوْشِ سِرْشْتِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم «اتفاق» نیستم، بلکه «فضای آن اتفاق» هستم، هرچه ذهن من نشان می‌دهد، شوخی می‌گیرم و به آن اهمیت نمی‌دهم. و آنچه برای من مهم است، آن فضای گشوده شده است. یاد گرفتم که خداوند دائماً با من شوخی می‌کند و می‌خواهد مرا بخنداند، پس آنچه ذهنم نشان می‌دهد می‌گذارم برقصند، برایم مهم نیستند و به آن اهمیت نمی‌دهم.

با کمال تیرگی، حق واقعات
می‌نمودت، تا روی راه نجات
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۶)

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی
باطن او جِدِّ جِدِّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم در هر تصمیمی «ان‌شاءالله» بگویم، «اگر خدا بخواهد» بگویم. وقتی که ان‌شاءالله بگویم، می‌دانم خواسته‌ای به‌جز خواسته معشوق ندارم. خداوند در هر لحظه کار جدید و تازه دارد



و هیچ کاری از اراده و مشیت الهی خارج نمی‌شود و ما پیش خداوند برگ کاهی هستیم که نمی‌دانیم در کجا خواهیم افتاد.

**زین سبب فرمود: استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان برزنید**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

استثنا کنید: ان شاء الله بگویید، اگر خدا بخواهد بگوید.

**كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.»

**برگ کاهم پیش تو ای تندباد
من چه دانم که کجا خواهیم فتاد؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰۳)

– آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم خاموش باشم و ذهن خود را ساکت کنم و سکوت را یاد بگیرم. دیگر من ذهنی‌ام حرف نزنند، با من ذهنی‌ام ارتفاع بگیرم و می‌دانم و می‌دانم را کنار بگذارم. در من ذهنی وقتی با کلام سروکار داریم، باید بدانیم که دینامیت در دست داریم و هر قدم که می‌گذاریم با مین سروکار داریم.

**از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
استماع: شنیدن، گوش دادن

**خمش کردم زبان بستم ولیکن
منم گویای بی‌گفتار امشب**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۶)



تو سخن گفتن بی‌لب، هله خو کن چو ترازو
که نمآند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

هله: آگاه باش

شمس تبریزی تویی خورشید اندر ابر حرف
چون برآمد آفتاب، محو شد گفتارها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۲)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم هر فکری در من ذهنی امتحان کردن خداوند است. یاد گرفتم کسی که ناراضی است و غصه و غم دارد، خدا را امتحان می‌کند. یاد گرفتم اگر عبوس باشم، حسادت و خشم داشته باشم، بترسم، امتحان کردن خداوند است. یاد گرفتم اگر کسی حال مرا خراب کند، آن حال خراب در من هم هست. یاد گرفتم اتفاقات فقط باید مرا بسازد و پیام اتفاق را بگیرم و فضا را باز کنم.

بنده را کی زهره باشد کز فضول
امتحان حق کند ای گیج گول؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سرار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

فضول: فضولی و گستاخی، بی‌ادبی
سرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم امتحان کردن خداوند، بی‌ادبی به زندگی است. بی‌ادب توسط زندگی سرنگون خواهد شد. بی‌ادب عقل من ذهنی را می‌گیرد و عقل زندگی را کنار می‌گذارد.



از خدا جوییم توفیقِ ادب
بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)

وآنکه اندر وَهْم او ترکِ ادب
بی‌ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم خداوند «سَتَرَ اللَّهُ عَلَيْنَا» است. خداوند گناهان مرا در من‌ذهنی پوشانید، زیرا خداوند «طیبِ آگِه سَتَارخو» است، پس نباید نگران گناهان و عملکرد گذشته خود باشیم.

ز درم راه نباشد، ز سر بام و دریچه
سَتَرَ اللَّهُ عَلَيْنَا چه علای تو دارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

سَتَرَ اللَّهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.
علای: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا

آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، داریم گوش می‌کنیم.

آقای محمد: من یازده موردش را خواندم، بقیه را ان‌شاءالله، طولانی می‌شود، اگر اجازه می‌دهید، خسته هم هستم، دیگر دفعه بعد زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: شما حالا یک چندتای دیگر را بخوانید. چندتا است فرمودید؟

آقای محمد: بقیه مورد کوتاه‌تر است، سی و هشت تا مورد بود، یازده تا خواندم، بقیه کوتاه‌تر است.

آقای شهبازی: خیلی خب بخوانید، چون حیف است، بعداً نمی‌توانید بگیرید، بعداً اصلاً امکان ندارد بگیرید.

آقای محمد: آری، خیلی سخت است، مدت‌ها داشتم می‌گرفتم.

آقای شهبازی: شما خب نباید دریغ کنید، بله بفرمایید.



آقای محمد: می‌خوانم الان.

آقای شهبازی: عجله نکنید.

آقای محمد:

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم خود را ملامت نکنم، فضا را باز کنم تا قیامت من آغاز شود و به خدا زنده شوم. زیرا ملامت، نکوهش و سرزنش خود و دیگران یکی از مهم‌ترین ابزارهای من‌ذهنی کمال‌طلب می‌باشد.

مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت
همه موجم، همه جوشم، در دریای تو دارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید
که ز تلخی تو جان را همه طعم شکر آید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

به خدا دیو ملامت، برهد روز قیامت
اگر او مهر تو دارد، اگر اقرار تو دارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵۸)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم هشیاری من که جذب همانیدگی‌ها شده، آزاد کنم. می‌دانم که زندگی با ایجاد چالش، یکی یکی آن‌ها را می‌گیرد و من نبایستی مقاومت و واکنش نشان بدهم.

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم نبایستی «منصب تعلیم» داشته باشم. یاد گرفتم تجسم استاد یا معلمی یا چیزی که من می‌توانم به مردم یاد بدهم، نوعی شهوت است و این شهوت بت است و من بت‌پرست می‌شوم.

منصب تعلیم، نوع شهوت است
هر خیال شهوتی در ره بت است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)



- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتیم که حضور ناظر باشم، شاهد باشم. همین‌که شناسایی می‌کنم و تماشاگر ذهن خود می‌شوم، آزادی و رهایی حاصل می‌شود، فضاگشایی صورت می‌گیرد، می‌دانم این لحظه زندگی و قدرت خداوند است.

درگداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رَوُ، در نظر رَوُ، در نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

بنگر صنعت خوبش، بشنو وحیِ قلوبش
همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتیم در یک لحظاتی که فضای درون باز می‌شود و ما به زندگی وصل هستیم، ذهن یک چیزی را جلوی ما می‌اندازد و ما را از نعمت فضای گشوده‌شده محروم می‌کند، که بایستی تیز و هشیار باشیم.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیاید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فَتی: جوان‌مرد، جوان
خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

یک زمان از وی عنایت برگند
عقل زیرک ابله‌ی‌ها می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲۹)

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۲)



- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم در این لحظه قرین من خداوند است. یاد گرفتم گرگ درنده در درون من زندگی می‌کند و دائماً در حال خرابکاری می‌باشد.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عاقبت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم اتفاقات و هر آنچه ذهن من نشان می‌دهد، «مهمان» من است و من «مهمانخانه» هستم و نباید این چیزها در مرکز من قرار بگیرد، بلکه بایستی او را پذیرایی بکنیم و پیغامش را بگیریم، و گرنه به فضای عدم برمی‌گردد.

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پَرْد در عدم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

ضیف: مهمان

هر دمی فکری چو مهمان عزیز
آید اندر سینه‌ات هر روز نیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۶)

فکر در سینه در آید نو به نو
خندخندان پیش او تو باز رُو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹۳)

فکرتی کز شادیت مانع شود
آن به امر و حکمت صانع شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۰۲)



- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم همین‌که نقص‌های خود را دیدم، «آینه» می‌شوم. و یوسف از من آینه می‌خواهد، که با ترازو خودم را بسنجم که به هر چیز چقدر احتیاج دارم.

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴)

نقص‌ها آینه وصف کمال

و آن حقارت آینه عز و جلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰)

هرکه نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود دواسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

خانه را من رُو فتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرست از عشق احد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

هرچه بینم اندر او غیر خدا

آن من نبُود، بُود عکس گدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم مست زندگی باشم و همیشه حیران به عظمت زندگی باشم، حیران به این‌که چقدر خلاق هستم و ذهن من در این باره چیزی برای گفتن ندارد.

یاد گرفتم دیگر لازم نیست همه‌چیز را بدانم، عجله نکنم، مقاومت و قضاوت نکنم، واکنش نشان بدهم. فضا را

باز می‌کنم و آنچه ذهنم نشان می‌دهد شوخی می‌گیرم، برایم مهم نیست و به آن اهمیت نمی‌دهم و می‌گذارم

زندگی کار خودش را بکند. همه حواس من در آن فضای گشوده شده می‌باشد.

عشق ز آغاز همه حیرت است

عقل درو خیره و جان گشته دنگ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۱)



دنگ: حیران، بیهوش، گیج

زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظنّست و حیرانی نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم اگر انرژی‌های بد و مخرب مرتعش می‌کنم، پس وردها و دعای من و مرکز من بد است، اما اگر فضاگشایی کنم و مقرون سبحانی بشوم، آنتن هستم و ارتعاش زندگی را پخش می‌کنم.

بیرون شدم ز آلودگی با قوّتِ پالودگی اورادِ خود را بعد ازین مقرون سبحانی کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال در کردن

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم با یک لحظه فضاگشایی وارد بهشت می‌شوم و این فضای یکتایی دور نیست، در درون من است و هر لحظه به او دسترسی دارم و هر لحظه اراده کنم به او می‌رسم.

یک زمان کار است بگزار و بتاز کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

این ره چنین دراز به یکدم میسرست این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست

(مولوی، دیوان شمس، ترجیع بیست و پنجم)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم که ذهن من همیشه پروژه‌های نیمه‌تمام دارد و دائم با آنها مشغول است و می‌خواهد تماشای کند و هیچ میلی به تمام کردن موضوعات ندارد، و شادی هر لحظه ما را به هدر می‌دهد و از نو شدن زندگی خبر ندارد.

در تمامی کارها چندین مکوش جز به کاری که بُود در دین، مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸)



عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت آبتَر و نان تو خام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹)

آبتَر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند

هر نفس، نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن، اندر بقا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم که هر کس و هر چیز بهانه‌ای می‌باشد که خداوند و زندگی را ببینم. یاد گرفتم چه در خوشی و چه در مصیبت باشم، بایستی عاشق صنّع خدا باشم و «فرّ ایزدی» را بگیرم و آن را با همانیدگی‌ها نپوشانم.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنّع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنّع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگرستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر
صنّع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم اگر از کسی چیزی نخواهم، خداوند کفیل من می‌شود، وارد بهشت می‌شوم و در آن فضای گشوده‌شده با او یکی می‌شوم و هرچه بخواهم خودم خلق می‌کنم و می‌آفرینم.



گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنت المأوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، کلی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم فضاگشایی کردن را، آسمان درون را باز کردن را. یاد گرفتم با ذهن نمی‌توانم فضاگشایی کنم و «شرح صدر» داشته باشم، چون ذهن نه آن فضا را درک می‌کند و نه آن را می‌شناسد. فقط با داروی «صبر و شکر» می‌توان فضاگشایی کرد.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینهات بنهاده‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

پرده‌های دیده را داروی صبر
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱)



- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم که در فضای گشوده شده مسئولیت با خداوند است. زندگی همین لحظه است، با من ذهنی‌ام تلاش نمی‌کنم و مانند فرشتگان می‌گویم مرا دانشی نیست جز آنچه در فضای گشوده شده به ما می‌دهی.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«[فرشتگان] گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم تسلیم باشم، مسلمان شدن را یاد گرفتم. یاد گرفتم اتفاق را بپذیرم، نه این‌که تسلیم اتفاق بشوم، بلکه بایستی تسلیم زندگی و فضای گشوده شده بشوم و موازی با زندگی باشم. من اتفاق نیستم، بلکه فضای آن اتفاق هستم و هرچه ذهن من نشان می‌دهد شوخی می‌گیرم و به آن اهمیت نمی‌دهم. آنچه مهم است این است که تسلیم مرا به منبع انرژی هستی، عشق و هزاران برکت زندگی وصل می‌کند. پس واجب است به من ذهنی‌ام بمیرم و مثل مردگان باشم، تا خداوند مرا بشوید.

کنون پندار مُردَمِ آشتی کن

که در تسلیم ما چون مردگانیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵)

زنده‌ای، کی مُرده‌شو شویدی تو را؟

طالبی کی مطلبت جوید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳)



- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم صبر و شکر و رضا داشته باشم. صبر و شکر و رضا یکی از مهم‌ترین ابزارهای فضاگشایی می‌باشد و از فضای گشوده‌شده می‌آید. کسی که هم نعمت و هم مصیبت او را شاد نکند، او به مقام رضا رسیده است.

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین ای همنشین صابران افرغ علینا صبرنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

صبر آرد آرزو را، نه شتاب
صبر کن، واللّه أعلم بالصواب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۰۳)

والله أعلم بالصواب: برستی که خداوند به راستی و درستی دانایتر است.

نعمت شکر کند پُرچشم و میر

تا کنی صد نعمت ایثار فقیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۸)

گفت قاضی: واجب آیدمان رضا

هر قفا و هر جفا کآرد قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۷)

قفا: پشت گردن، در اینجا منظور پس‌گردنی خوردن است.

جفا: جور، ستم، آزار و اذیت

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم از شکست من‌ذهنی‌ام نترسم، چون که یقین دارم خداوند نمی‌تواند شکست بخورد، پس من هم نمی‌توانم شکست بخورم. با فضاگشایی «قضا و کُنْ فَکَانَ» هر دم به من کمک می‌کند و مرا از تله من‌ذهنی می‌رهاند.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)



دم او جان دَهَدَتْ رو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

کُنْ فیکونُ: (موجود شو، پس موجود می‌شود).
نَفَخْتُ: دمیدم

– آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم روح من تمام وجودم را پُر کرده‌است. نور خدا در تک‌تک سلول‌های من جریان دارد و از رگ گردن به من نزدیک‌تر است، ولی من تیر اندیشه‌ام را به مسافت‌های دوردست پرتاب می‌کنم.

آنچه حقّست اقرب از حبلِ الوریذ تو فگنده تیر فکرت را بعید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۳)

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمَا تَوْسُوسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

(قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶)

– آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم دست از «حبر و سنی» دیگران بردارم، روی خودم تمرکز کنم و تمام توجه‌ام روی خودم باشد. این امر مهم را نبایستی دست‌کم بگیریم.

تا کنی مر غیر را حبر و سنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حبر: دانشمند، دانا
سنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رفو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)



دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

– آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم «رُدُّوا لَعَادُوا» را. یعنی مرتب به ذهن می‌روم و در راه بازگشت به خداوند سستی می‌کنم. نبایستی ناامید بشوم، چون یکی از حربه‌های مهم ذهن ایجاد یأس و ناامیدی است، که بایستی هشیار باشیم که خداوند «رحمت اندر رحمت» است.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

«... وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا...»: «اگر آنان برگردانده شوند، دوباره بازگردند به آنچه که از آن نهی شده‌اند.»

«... وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ...»

«... و اگر آنان [بدین جهان] باز آورده شوند، دوباره بازگردند بدانچه از آن نهی شده‌اند...»

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸)

– آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم وقتی که اشتباه می‌کنم و مرکز من جسم می‌شود، نباید خودم را سرزنش و نکوهش بکنم، نباید به خودم سخت بگیرم. باید بدانم همین‌که مسئولیت اشتباه خودم را قبول کردم، از جنس زندگی می‌شوم.

سخت‌گیری و تعصب خامی است
تا جنینی، کار خون‌آشامی است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)



گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت‌کوش
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۸۶)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم وقتی خشمگین و یا دچار انقباض شدم، فضا را باز کنم و منبسط بشوم.

قبض دیدی، چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

قبض: گرفتگی
بُن: ریشه
بسط: گشودگی
اصحاب: یاران

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم هر موقع درد دارم، هر موقع ناموس دارم، هر موقع ادعای استادی می‌کنم، هر موقع ذهنم می‌گوید بدون عیب هستم، هر موقع ذهن برای من عشوهرگری می‌کند، می‌دانم که دچار پندار کمال شده‌ام.

علّتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتم همیشه بگویم «نمی‌دانم»، بلد نیستم و «کسی» نیستم، فقط خداوند می‌داند و دانش ما در آن فضای گشوده شده است.

جز خضوع و بندگی و، اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)



چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا یا اِلهی، غَیْرَ ما عَلَّمْتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

«لا عِلْمَ لَنَا»: ما را دانشی نیست.
«ما عَلَّمْتَنَا»: آنچه خود به ما آموخته‌ای.

چکنم و چکنم همیشه جفت ماست می ندانم می ندانم گفت ماست

(عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، بخش ۴، الحکایة و التمثیل)

من این ایوان نه تو را نمی دانم، نمی دانم
من این نقاش جادو را نمی دانم، نمی دانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۳۹)

در این درگاه بی چونی، همه لطف است و موزونی
چه صحرائی، چه خضرائی، چه درگاهی، نمی دانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۳۶)

- آقای شهبازی از مولانا و شما یاد گرفتیم که قرین من فقط زندگی است، یک لحظه نبایستی از کنار ما غایب باشد و هر موقع قرین زندگی هستم، هر جا باشم آن جا برایم بهشت است.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

ببخشید آقای شهبازی طولانی شد.

آقای شهبازی: تمام شد؟

آقای محمد: آری، تمام شد همه، ببخشید.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

آقای محمد: آقای شهبازی من بگویم، من این ابیات را حفظ هستم. نزدیک دو هزارتا ابیات مولانا حفظ هستم. زمانی که حفظ کردم، فهمیدم معنا را. هر روز، یعنی حقیقتاً من روز را تقسیم بندی کردم در شش روز هفته، دو



هزارتا بیت مولانا را، به‌جز چهارشنبه که مستقیم برنامه را تماشا می‌کنم، هر روز تقسیم کرده‌ام این دو هزار بیت را، نزدیک چهار صد بیت است که هر روز از چهار صبح بیدار هستم، تکرار می‌کنم، خیلی به من کمک کرد آقای شهبازی. روزی چهارده ساعت، پانزده ساعت روی خودم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! برای همین این قدر عمیق و همه‌جانبه فهمیده‌اید. خیلی خوب بود. این‌ها را نوشته‌اید، نه؟
آقای محمد: بله، این‌ها همه را نوشته‌ام.

آقای شهبازی: ببخشید شما این‌ها را دسترسی به واتساپ (WhatsApp) یا تلگرام (telegram) دارید به ما بفرستید؟

آقای محمد: باشد، چشم، این‌ها را تایپ می‌کنم می‌فرستم، چشم.

آقای شهبازی: آری تایپ کنید بفرستید.

آقای محمد: آری دارم، دفترچه دارم. من همیشه چون که همان گنج حضور دو (Ganjehozour 2) وصل است، هر جا می‌روم گوشی در گوش من است، در ماشین هم می‌گذارم روی داشبورد، همه‌جا، هر جا این اصلاً دیگر همراه من هست، دیگر الان بیش از سه و نیم سال است شبانه روز آقای شهبازی.

کسی تکرار نکند ابیات را، نمی‌تواند به جایی برسد، اول باید جبران مادی و معنوی. من از همان ماه‌های اول جبران مادی معنوی را شروع کردم. کسی که جبران مادی و معنوی می‌کند و تکرار ابیات بکند و احساس مسئولیت بکند، جناب آقای شهبازی می‌تواند خیلی زود به آن فضای گشوده‌شده برسد، خیلی این به ایشان کمک می‌کند.
آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، آفرین! شما اسمتان آقای محمد بود.

آقای محمد: من محمد هستم از بابل.

آقای شهبازی: آقای محمد این‌ها را کی می‌فرستید؟ که ما این‌ها را پست کنیم، مردم پرینت کنند. خیلی خوب بود خیلی، این توضیح شما یک طرح کامل بود، عالی بود، به همه‌چیز پرداختید. و ممنون هستم که روش پیشرفت خودتان را این قدر واضح توضیح دادید. باز هم شما اگر پیشنهادی به بینندگانمان دارید. موفق شدید شما، آفرین، آفرین!

آقای محمد: بزرگوارید، بزرگوارید.

آقای شهبازی: پیشنهاد دارید بفرمایید.



آقای محمد: آقای شهبازی پیشنهاد من این است که بعد این‌ها، تکرار ابیات مولانا، یعنی بدون تکرار من، فقط هم هیچ چیز را یعنی همان‌چه که در گزارش همین‌که امروز خواندم، به هیچ وجه نباید تلویزیون و اخبار و چیزهای سرگرم‌کننده، یعنی تمام افکار باید متمرکز بشود و متمرکز بشود روی مولانا و ابیات مولانا.

بعد کلاس‌های دیگر، جاهای دیگر، کانال‌های دیگر نروند، جز این‌که وقت خودشان را بگیرند چیز دیگری عایدشان نخواهد شد، فقط مولانا را بخوانند. و این برنامه را، برنامه گنج حضور را مرتب ببینند، مرتب ببینند. خلاصه نکات، بعد خلاصه گروه خلاصه‌سازی. بعد پیام‌هایی که می‌دهند، حتماً گوش بدهند. حالا اگر وقت ندارند، حتماً خلاصه نکات را گوش بدهند، گروه خلاصه‌سازی.

بعد هم ابیاتی که «ابیات هندسی یک» و «ابیات هندسی دو» که خانم بهار و کسان دیگر تهیه کرده‌اند، این‌ها خیلی به ما کمک می‌کند، این ابیات را داشته باشند بخوانند، توضیحاتش نوشته شده خیلی عالی. فقط توصیه من این است که تکرار، تکرار، جبران مادی و معنوی فراموششان نشود.

آقای شهبازی: آفرین آقای محمد، آفرین، آفرین، آفرین!

آقای محمد: خواهش می‌کنم، بزرگوارید.

آقای شهبازی: پس منتظر نوشته شما هستیم که ان شاء الله بیاید.

آقای محمد: باشد، چشم.

آقای شهبازی: شما آدرس تلگرام یا واتساپ بنده را دارید دیگر، نه؟

آقای محمد: بله دارم، چون از تلویزیون می‌بینم دارم دیگر.

آقای شهبازی: بله دیگر، همین زیر تلفن هست دیگر، ۸۱۸۹۷۰۳۳۴۵ بزنید تلگرام بیاید، اگر شما هنوز به کانال‌ها وصل نیستید. می‌دانید که در تلگرام ما خیلی کانال داریم.

آقای محمد: بله من همه این کانال‌ها را وصل هستم، همه این کانال‌ها را دارم.

آقای شهبازی: وصل هستید، خیلی خوب، پس بفرستید.

آقای محمد: فقط این تایپش را، من تایپ سریع نیست، این را می‌خواهم تا تایپ کنم برای شما بفرستم. اگر عکس بگیرم بفرستم، خوب سریع می‌فرستم در تلگرام، نوشته‌ام هم خوب است. اگر نه می‌خواهم تایپ کنم بفرستم، شاید یک چند روزی طول بکشد.



آقای شهبازی: عیب ندارد، ما این‌همه صبر کردیم، چند روز هم صبر می‌کنیم، [خنده آقای شهبازی] صبر ما زیاد است.

آقای محمد: باشد، چشم.

آقای شهبازی: ممنونم آقای محمد. آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

مجلس شورای اسلامی



۱۸ - صحبت‌های آقای شهبازی

خب برنامه به پایان رسید. بسیار خوب بود. بله امروز پیغام‌هایی بود که شما می‌توانید گوش بدهید و تغییراتی اگر لازم بود در خودتان انجام بدهید. چندین پیغام بود که شبیه معجزه بود از جمله همین آقای محمد، خودشان مددکار خودشان بودند، راه را پیدا کردند، راه را هم به شما و به همه نشان دادند.

دیگر بستگی به شما دارد که حرف، حالا من هم همین چیزها را گفتم، آقای محمد را گوش می‌کنید. کسانی که موفق می‌شوند و چارچق ایازشان را این‌جا بیان می‌کنند، می‌گویند ما این‌طوری بودیم، این‌طوری شدیم. شما هم می‌توانید پیشرفت کنید.

همین‌طور که آقای محمد فرمودند، باید قانون جبران مادی و معنوی را انجام بدهید. خواهش می‌کنم این بیت‌ها را تکرار کنید. دو جور ابیات هندسی درست کردند دوستان ما. یکی ۱، یکی ۲، و این‌ها را مرتب ما در کانال‌های تلگرام می‌گذاریم.

یک موقعی اگر نداشتید، به همین پشتیبانی گنج حضور می‌توانید ایمیل بفرستید و این ابیات را برایتان می‌فرستند. نه تنها ابیات را بلکه لینک کانال‌ها را هم می‌فرستند. یک دفعه من می‌بینم که خیلی چیزها را می‌فرستند که شما همان‌ها را لازم دارید.

و یادآوری کنم همین‌طور که می‌بینید، این آپ (Application) گنج حضور، که هم برای آیفون داریم، هم برای اندروید، ابزاری است که درواقع می‌توانید به‌وسیله آن به تمام محصولات گنج حضور دسترسی پیدا کنید. به ۹۸۷ برنامه، می‌توانید هم به‌صورت صوتی، هم به‌صورت تصویری گوش بدهید.

کانال‌هایی که وجود دارد برای بچه‌ها، نوجوانان، یا آقای محمد گفتند نکات. یک گروهی نکات عمده برنامه‌ها را درمی‌آورند. این‌ها خلاصه برنامه‌ها است. خیلی مفید است، این‌ها خیلی مفید هستند.

به‌هرحال باید زحمت بکشید روی خودتان. خودتان به خودتان کمک کنید، مثل آقای محمد تا موفق بشوید.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖